تفسیر موضوعیالمیزان

-----------------------------------------------------------------

ویرایش 77 کتاب جیبی از معارف قرآن در المیزان

**کتاب هفتاد و سوم**

**گفتارهای علامه طباطبائی در**

**روش مالی اسلام**

تألیف: سید مهدی امین

(تجدید نظر: 1394)

**بسم الله الرحمن الرحیم**

بسيار مى‏شود كه مردم، عملى را كه مى‏كنند و يا مى‏خواهند آغاز آن كنند، عمل خود را با نام عزيزى و يا بزرگى آغاز مى‏كنند، تا به اين وسيله مبارك و پر اثر شود و نيز آبرويى و احترامى به خود بگيرد و يا حداقل باعث شود كه هر وقت نام آن عمل و يا يـاد آن بـه ميـان مى‏آيـد، به ياد آن عـزيز نيـز بيـفتنـد.

اين معنا در كلام خداى‏تعالى نيز جريان يافته، خداى‏تعالى كلام خود را به نام خود كه عزيزترين نام است آغاز كرده، تا آن چه كه در كلامش هست نشان او را داشته باشد و مرتبط با نام او باشد و نيز ادبى باشد تا بندگان خود را به آن ادب مؤدب كند و بياموزد تا در اعمال و افعال و گفتارهايش اين ادب را رعايت و آن را با نام وى آغاز نموده، نشان وى را بدان بزند، تا عملش خدايى شده، صفات اعمال خدا را داشته باشد و مقصود اصلى از آن اعمال، خدا و رضاى او باشد و در نتيجه باطل و هالك و ناقص و ناتمام نماند، چون به نام خدايى آغاز شده كه هلاك و بطلان در او راه ندارد(1) ... و

**« من به نام خدا آغاز مى‏كنم! »**

1- الـميزان ج 1، ص 26.

**فهرست مطالب**

**موضـوع :      صفحـه :**

**مقدمـه مــــؤلــــف 4**

**بخش اول: گفتارهای علامه طباطبائی درباره روش مالی اسلام**

**پیش گفتار 6**

**فصل اول : زیربنای قرآنی روش مالی اسلام 7**

**همه اموال به همه مردم تعلق دارد!**

**فصل دوم: نظام مالی اسلام 10**

**مقدمه تفسیری بر : نظام مالی اسلام**

**نظام مالی اسلام و گفتار در يك حقيقت قرآنى**

**در نظام مالى اسلام چه روشى پيشنهاد شده؟**

**فصل سوم: اصل مالکیت در اسلام 15**

**مقدمه تفسیری بر: اصل مالکیت در اسلام**

**بحثى علمى و اجتماعى درباره: اصل مالکیت**

**فصل چهارم: انفاق و تعدیل ثروت در اسلام 18**

**مقدمه تفسیری درباره: دستور انفاق در اسلام**

**گفتاری در انفاق (ابزار تعدیل ثروت در اسلام)**

**فصل پنجم: مبارزه اسلام با ربا و رباخواری 23**

**مقدمه تفسیری درباره: ربا (آفت مالی جامعه)**

**بحث علمى درباره ربا**

**بحث علمى ديگر درباره ربا**

**گفتارى در معناى كنز ( گنج اندوزی)**

**فصل ششم: زکات و صدقات 53**

**مقدمه تفسیری درموضوع: زكات و ساير صدقات**

**گفتاری پیرامون زکات و سایر صدقات**

**فصل هفتم: رزق رسانی خدا 58**

**گفتاری درباره رزق رسانی خدا**

**رزق از نظر قرآن به چه معنا است ؟**

# مقدمه مـؤلـف

اِنَّــهُ لَقُـرْآنٌ كَـــريــمٌ **« اين قـــــــــرآنـى اســت كــريـــــــــــم! »**

فـى كِتــابٍ مَكْنُـــــونٍ **« در كتــــــــابـــــــى مكنـــــــــــــــــــــــون! »**

لا يَمَسُّــهُ اِلاَّ **الْمُطَهَّـــروُنَ « كه جز دست پــاكــان و فهـم خاصان بدان نرسد! »**

 **(77 ـ 79/ واقعه)**

**اين كتاب به منزله يك «كتاب مرجع» يا فرهنگ معارف قرآن است**

**كه از «تفسير الميزان» انتخـاب و تلخيـص و بر حسب موضوع، طبقه‏بندى شده است.**

 در یک « طبقه بندی کلی» از موضوعات قرآن كريم در تفسیر المیزان قريب 77 عنوان انتخاب شد که هر يك یا چند موضوع، عنوانی براى تهيه يك كتاب در نظر گرفته شد. هر كتاب در داخل خود به چندين فصل يا عنوان فرعى تقسيم گرديد. هرفصل نيز به سرفصل‏هايى تقسيم شد. در اين سرفصل‏ها، آيات و مفاهيم قرآنى از متن تفسيـر الميــزان انتخــاب و پس از تلخيص، به روال منطقى طبقه‏بندى و درج گرديد، به طورى كه خواننده جوان و محقق ما با مطالعه اين مطالب كوتاه وارد جهان شگفت‏انگيز آيات و معارف قرآن عظيم گردد.

 تعدادی از این مجلدات هم گفتارهای مربوط به همین موضوعات و همچنین تحقیقاتی است که علامه طباطبائی رضوان الله علیه درباره اهداف آیات و سوره های قرآن کریم به عمل آورده است. آخرین مجلد منتخبی خلاصه از 21 جلد قبلی است.

 در نظر گرفته شد این مجلدات بر اساس سلیقه خوانندگان در شکل ها و قطع های مختلف آماده شود. در قطع وزیری تعداد این مجلدات به 22 رسید. در قطع جیبی نیز چند بخش از هر کتاب اصلی، عنوان یک کتاب در نظر گرفته شد و در نتیجه به 77 جلد رسید.

 کتاب حاضر یکی از 77 جلد جیبی است که برای احتراز از تکرار، مقدمه ها و فهرست عناوین موجود در کتاب اصلی، در آن تکرار نشده است.

 ... و همه توفیقاتی که از جانب حق تعالی برای تألیف این کتاب به بنده خود داده شده، ثواب و توشه راهی است که روح پاک و مقدس علامه طباطبائی بزرگوار به امت اسلام در سراسر جهان پخش کرده است. روحش با فاتحه ای از صمیم دل همه مان شاد باد!

 و نیز... همسر مهربانم که در آخر این سالها روحش به مهمانی خدا رفت، سال های طولانی یار راه متحمل من بود... سائل فاتحه و یاسین است!

**سید مهدی ( حبیبی) امین**

بخش اول

**گفتارهای علامه طباطبائی در باره**

**روش مالی اسلام**

# پیش گفتار

کسانی که با المیزان الفت دارند، می دانند که علامه بزرگوار علاوه بر آن که در متن تفسیر آیات قرآن کریم مباحثی مفصل برای روشن شدن مطالب دارد، به طور جداگانه نیز در پایان تفسیر برخی از آیات، گفتارهای فلسفی، علمی، اخلاقی، اجتماعی، قرآنی و... بیان فرموده که خود منابع عظیمی از دانش و معارف اسلامی هستند.

این گفتارها تحت 15 عنوان در 4 جلد بر اساس موضوع آیات طبقه بندی شد **(جلدهای 17 و 18 و 19 و20 معارف قرآن در المیزان،)** و به منظور ارتباط گفتارها با آیات مورد نظر، در برخی از آنها، مختصری از تفسیر آیات تحت عنــوان « مقدمه تفسیری بر موضوع، » اضافه گردید. گفتارها و مباحثی که در مجلدات قبلی خلاصه و بطور پراکنده آمده بود در اینجا بطور مفصل و متمرکز تکرار شد.

در هر موضوع، آنجا که در متن تفسیر برای روشن شدن مطلب، بحث قابل توجهی به عمل آمده، ولی عنوان گفتار جداگانه به آن داده نشده، در این مجموعه گنجانده شد. در انتخاب ها نیز، اصل اختصار رعایت گردید.

**فصل اول**

**زیربنای قرآنی روش مالی**

**اسلام**

# همه اموال به همه مردم تعلق دارد!

**« وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ الَّتي‏ جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِياماً وَ ارْزُقُوهُمْ فيها وَ اكْسُوهُمْ وَ قُولُوا لَهُمْ قَوْلاً مَعْرُوفاً !»**

**« اموالى كه خدا قوام زندگانى شما را به آن مقرر داشته به تصرف سفيهان مدهيد و از مالشان (بقدر لزوم) نفقه و لباس به آنها دهيد (و براى آن كه از آنها آزار نبينيد) با گفتار خوش آنان را خرسند كنيد!» (5/ نساء)**

مجموع اموال و ثروتى كه در روى كره زمين و زير آن و بالاخره در دنيا وجود دارد متعلق به عموم ساكنان اين كره است و اگر بعضى از اين اموال مختص به بعضى از ساكنان زمين و بعضى ديگر متعلق به بعضى ديگر مى‏باشد، از باب اصلاح وضع عمومى بشر است كه مبتنى است بر اصل مالكيت و اختصاص و چون چنين است لازم است مردم اين حقيقت را تحقق دهند و بدانند كه عموم بشر جامعه‏اى واحدند كه تمامى اموال دنيا متعلق به اين جامعه است و بر تك تك افراد بشر واجب است اين مال را حفظ نموده و از هدر رفتن آن جلوگيرى كنند ، پس (همچنان که در آیه بالا آمده) نبايد به افراد سفيه اجازه دهند كه مال را اسراف و ريخت و پاش نمايند، خود افراد عاقل اداره امور سفيهان را مانند اطفال صغير و ديوانه به عهده بگيرند .

در آيه شريفه دلالتى است بر حكم عمومى كه متوجه جامعه اسلامى است و آن حكم اين است كه جامعه براى خود شخصيتى واحد دارد كه اين شخصيت واحده مالك تمامى اموال روى زمين است و خداى تعالى زندگى اين شخصيت واحده را بوسيله اين اموال تامين كرده و آن را رزق وى ساخته است ، پس بر اين شخصيت لازم است كه امر آن مال را اداره نموده ، در معرض رشد و ترقيش قرار دهد و كارى كند كه روز به روز زيادتر شود تا به همه و تك تك افراد وافى باشد و به همين منظور بايد در ارتزاق با مال حد وسط و اقتصاد را پيش گيرد و آن را از ضايع شدن و فساد حفظ كند .

و يكى از فروع اين اصل اين است كه اوليا و سرپرستان جوامع بشرى بايد امور افراد سفيه را خود به دست بگيرند و اموال آنان را به دست خودشان ندهند كه آن را در غير موردش مصرف كنند بلكه بر آن سرپرستان لازم است اموال آنان را زير نظر گرفته و به اصلاح آن بپردازند و با در جريان انداختن آن در كسب و تجارت و هر وسيله بهره‏ورى ديگر ، بيشترش كنند و خود صاحبان مال را كه دچار سفاهتند از منافع و در آمد مال( و نه از اصل مال) حقوق روزمره بدهند تا در نتيجه اصل مال از بين نرود و كار صاحب مال به تدريج به مسكنت و تهى‏دستى و بدبختى نيانجامد .

و بعيد نيست از آيه شريفه، ولايت ولى، نسبت به كليه امور محجورين استفاده شود، به اين معنا كه بفهماند: خدا راضى نيست امور افراد سفيه و ديوانه و هر محجور ديگر با ساير مردم فرق داشته باشد بلكه بر جامعه اسلامى است كه امور آنان را به عهده بگيرد، حال اگر از طبقات اوليا از قبيل پدر و يا جد كسى موجود باشد او بايد بر امور محجور عليه سرپرستى و مباشرت كند و اگر كسى از آنان نبود حكومت شرعيه اسلامى بايد اين كار را انجام دهد( و كسى را به عنوان ولايت بر امور محجور عليه بگمارد،) و اگر حكومت مسلمين شرعى نبود و طاغوت بر آنان حكومت كرد ، بايد مؤمنين به انجام اين كار دست يازند .

**اين مساله كه « مالك حقيقى خداى تعالى است!» حقيقتى است قرآنى ،** كه بسيارى از احكام و قوانين مهم اسلامى مبتنى بر آن مى‏باشد و در حقيقت نسبت به قسمت عمده‏اى از احكام اسلام ، جنبه زير بنا را دارد ، خداى تعالى اموال را وسيله معاش و مايه قوام و بقاى جامعه انسانى قرار داده و براى شخصى معين وقف نكرده است ، تا تغيير و تبديل نپذيرد و نيز به كسى نبخشيده ، تا نتواند با قوانين دينيش دايره تصرفات آن شخص را محدود كند ، ليكن به خاطر مصالحى كه ايجاب مى‏كرده، اجازه داده تا اين نعمتى را كه به مجموع بشر ارزانى داشته ، طبق مناسباتى چون وراثت ، حيازت ، تجارت و ... ( كه خودش تشريع كرده،) به اشخاصى اختصاص پيدا كند ، اما به شرط اينكه تصرف كننده داراى عقل و بلوغ و شرايطى ديگر از اين قبيل بوده باشد .

پس حاصل كلام اين شد كه آن اصل ثابت كه همواره بايد رعايت شده و فروعش به وسيله آن اندازه‏گيرى شود ، اين است كه اموال موجود در دنيا ، مال همه است و تنها به خاطر مصالح خاصه( كه سود آن نيز عايد همه مى‏شود ، تا جائى كه مزاحم حق جميع نباشد،) بعضى از آن مال به بعضى از افراد جامعه اختصاص مى‏يابد و اما در جائى كه مالكيت فردى و خصوصى به بعضى از آن مال ، مزاحم با حق جمع باشد و حقوق جمع را ضايع سازد ، بدون ترديد رعايت مصلحت جمع مقدم بر رعايت مصلحت فرد خواهد بود .

و بسيارى از فروعات مهم ، از آن جمله : احكام مربوط به انفاق و قسمت عمده‏اى از احكام معاملات و ... بر اين اصل اساسى مبتنى است، خداى عز و جل اين اصل اصيل را در مواردى از كتابش تاييد نموده است ، از آن جمله فرموده:

« خلق لكم ما فى الارض جميعا!»(29/بقره)

و ما مقدارى از مطالب مربوط به اين موضوع را در بحثى كه پيرامون آيات انفاق در سوره بقره داشتيم در المیزان بررسى نموديم براى توضيح بيشتر بدانجا مراجعه شود .

**الميزان ج : 4 ص : 271**

**فصل دوم**

**نظام مالی اسلام**

**مقدمه تفسیری بر :**

# نظام مالی اسلام

**« وَ لا تَتَمَنَّوْا مَا فَضلَ اللَّهُ بِهِ بَعْضكُمْ عَلى بَعْضٍ لِّلرِّجَالِ نَصِيبٌ مِّمَّا اكتَسبُوا وَ لِلنِّساءِ نَصِيبٌ ممَّا اكْتَسبنَ وَ سئَلُوا اللَّهَ مِن فَضلِهِ إِنَّ اللَّهَ كانَ بِكلّ‏ِ شىْ‏ءٍ عَلِيماً !»**

**« نسبت به آنچه شما نداريد و خدا به ديگران مرحمت فرموده تمنا مكنيد - و نگوييد ايكاش من نيز مثل فلان شخص فلان نعمت را مى‏داشتم! زيرا اين خدا است كه به مقتضاى حكمتش بعضى را بر بعضى برترى داده، هر كسى چه مرد و چه زن بهرمنديش از كار و كسبى است كه دارد! اگر درخواستى داريد از خدا بخواهيد، فضل او را بخواهيد، كه او به همه چيز دانا است!» (32/نساء)**

از ظاهر آيه بر مى‏آيد كه مى‏خواهد از آرزويى خاص نهى كند و آن آرزوى داشتن برتريهايى است كه در بين مردم ثابت است ، برتريهايى كه ناشى مى‏شود از تفاوت‏هايى كه بين اصناف انسانها است ، بعضى از صنف مردانند و به همين خاطر برتريهايى دارند، بعضى از صنف زنانند آنها نيز به ملاك زن بودن يك برتريهاى ديگرى دارند ، مى‏خواهد بفرمايد سزاوار است از دل بستن و اظهار علاقه به كسى كه فضلى دارد صرفنظر كنيد ، به خدا علاقه بورزيد و از او درخواست فضل كنيد .

با اين بيان گفت كه مراد از فضل و برترى همانطور كه گفتيم برتريهايى است كه خدا به هر يك از دو طايفه مرد و زن داده ، احكامى در خصوص مردان تشريع كرده و احكامى ديگر در خصوص زنان( آن مى‏گويد اى كاش من زن بودم اين مى‏گويد اى كاش من مرد بودم!) چون هر يك از اين دو طايفه احكامى بنفع خود دارد ، مثلا سهم الارث مرد بيشتر از سهم الارث زن است و اين براى مردان مزيتى است و در عوض زنان مزيتى ديگر بر مردان دارند و آن اين است كه خرجشان به عهده خودشان نيست بلكه به عهده مردان است، علاوه بر اين كه در ازدواج مردان بايد پول و مهريه بدهند و زنان مهريه مى‏گيرند .

پس نهى در آيه نهى از آرزوى داشتن اين گونه مزيت‏ها است و بدين جهت نهى فرموده كه به اين وسيله فساد را از ريشه بر كند ، چون اين مزيت‏ها امورى است كه نفس بشر به آنها علاقمند است ، زيرا خداى تعالى ريشه علاقمندى به آنها و به دنبالش سعى و كوشش براى به دست آوردن آن را در دلها نهاده ، تا خانه دنيا به اين وسيله آباد شود ، به همين جهت در برخورد با اين مزايا نخست آرزوى داشتن آنها در دل پيدا مى‏شود و وقتى اين آرزو تكرار شد مبدل به حسادتى نهفته چون آتشى زير خاكستر مى‏گردد و باز در اثر تعقيب كردن همه روزه ، اندك اندك اين آتش از زير خاكستر بيرون آمده ، از قلب به مقام عمل خارجى سرايت مى‏كند و با در نظر گرفتن اينكه اين حسد خاص يك نفر و دو نفر نيست( زيرا همه مردم دل دارند!) اگر حسد همه دلها به هم منضم شود ، بلوائى راه مى‏افتد كه زمين را پر از فساد نموده ، حرث و نسل را تباه مى‏سازد .

**« للرجال نصيب مما اكتسبوا و للنساء نصيب مما اكتسبن!» (32/نسا)**

مراد از اكتساب در آيه نوعى حيازت و اختصاص دادن به خويش است ، اعم از اين كه اين اختصاص دادن به وسيله عمل اختيارى باشد ، نظير اكتساب از راه صنعت و يا حرفه و يا به غير عمل اختيارى ، ليكن بالاخره منتهى شود به صفتى كه داشتن آن صفت باعث اين اختصاص شده باشد ، مانند مرد بودن مرد و زن بودن زن.

سزاوار اين است كه انسان وقتى از خداى تعالى حاجتى را مى‏خواهد( كه سينه‏اش از نداشتن آن به تنگ آمده!) از خزينه غيب خدا بخواهد ، نه اينكه از دارندگان آن بگيرد و به او بدهد و وقتى هم از خزينه غيب او مى‏خواهد رعايت ادب را نموده خداى تعالى را علم نياموزد ، زيرا خدا عالم به حال او است و مى‏داند كه راه رسيدن به حاجتش چيست ، پس بايد اينطور درخواست كند: كه **پروردگارا حاجت مرا به آن مقدار و آن طريقى كه خودت مى‏دانى خير من در آن است بر آورده بفرما !**

**الميزان ج : 4 ص : 533**

# نظام مالی اسلام

# و گفتار در يك حقيقت قرآنى

اختلاف قريحه‏ها و استعدادها در به دست آوردن مزاياى زندگى در افراد انسان چيزى است كه بالاخره به ريشه‏هايى طبيعى و تكوينى منتهى مى‏شود ، چيزى نيست كه بتوان دگرگونش ساخت و يا از تاثير آن اختلاف در اختلاف درجات زندگى جلوگيرى نمود و مجتمعات بشرى از آنجا كه تاريخ نشان مى‏دهد تا به امروز كه ما زندگى مى‏كنيم داراى اين اختلاف بوده است .

آرى تا بوده چنين بوده ، افراد قوى انسانها ، افراد ناتوان را برده خود مى‏كردند و در راه خواسته‏هاى خود و هوا و هوسهايشان بدون هيچ قيد و شرطى به خدمت خود مى‏گرفتند و افراد ضعيف هم چاره‏اى به جز اطاعت دستورات آنان نداشته ، جز اجابت آنان در آنچه تمايل نشان مى‏دادند و مى‏خواستند راه به جايى نمى‏بردند ، ليكن( به جاى هر عكس العمل) دلهاى خود را از غيظ و كينه نسبت به أقويا پر مى‏كردند و در صدد به دست آوردن فرصت روز را به شب مى‏رساندند ، بشر هميشه طبق سنت كهن مى‏زيسته ، سنتى كه همه جا به روى كار آمدن رژيم شاهى و امپراطورى مى‏انجاميده است .

تا وقتى كه بشر ميدان را براى نهضت عليه اين سنت پير ، باز ديده اينجا و آنجاى روى زمين يكى پس از ديگرى نهضت نموده ، اين بناى شوم را از پى ويران كرده ، و طبقه زورگو و متصديان حكومت را وادار نمود ، تا در چهار چوب قوانينى كه براى اصلاح حال جامعه و سعادت او وضع شده حكومت كنند ، در نتيجه حكومت اراده فردى - آن هم اراده جزافى و سيطره سنن استبدادى به حسب ظاهر رخت بر بست ، و اختلاف طبقات مردم و انقسامشان به دو قسم مالكى كه حاكم مطلق العنان باشد و مملوكى محكوم كه زمام اختيارش به دست حاكم باشد از بين رفت ، ولى متاسفانه اين شجره فاسد از ميان بشر ريشه كن نشد ، بلكه در جايى ديگر و به شكلى ديگر غير شكل سابقش رو به رشد گذاشت و اين بار نيز همان نتيجه سوء و ميوه تلخ را بار آورد و آن عبارت بود از تاثيرى كه اختلاف ثروت يعنى متراكم شدن نزد بعضى و ته كشيدن نزد بعضى ديگر در صفات اين دو طبقه گذاشت .

آرى وقتى فاصله ميان اين دو طبقه زياد شد طبقه ثروتمند نمى‏تواند از اين كه با ثروتش خواست خود را در همه شؤون حيات مجتمع نفوذ دهد خود دارى كند و از سوى ديگر طبقه فقير هم چاره‏اى جز اين نداشت كه عليه طبقه ثروتمند قيام كند و در برابر ظلم او به ايستد .

نتيجه اين برخورد آن شد كه سنت سومى متولد شود : به نام شيوعيت و نظام اشتراكى سنتى كه مى‏گويد : همه چيز مال همه كس ، و مالكيت شخصى و سرمايه دارى به كلى ملغى ، و هر فردى از مجتمع مى‏تواند بدانچه با دست خود و به وسيله كمالاتى كه در نفس خود دارد كسب كرده برخوردار شود تا به اين وسيله اختلاف در ثروت و دارايى به كلى از بين برود .

اين مسلك نيز وجوهى از فساد را به بار آورد ، فسادهايى كه هرگز در روش سرمايه‏دارى از آن خبرى نبود ، از آن جمله است بطلان حريت فرد و سلب اختيار از او ، كه معلوم است طبع بشر مخالف با آن خواهد بود و در حقيقت اين سنت با خلقت بشر در افتاده و خود را آماده كرد تا عليرغم طبيعت بشر ، خود را بر بشر تحميل كند، و يا بگو با خلقت بشر بستيزد .

تازه همه آن فسادهايى هم كه در سرمايه‏دارى وجود داشت به حال خود باقى ماند ، چون طبيعت بشر چنين است كه وقتى دست و دلش به كارى باز شود كه در آن كار براى خود امتيازى و تقدمى سراغ داشته باشد ، و اميد تقدم و افتخار بر ديگران است كه او را به سوى كارى سوق مى‏دهد ، و اگر بنا باشد كه هيچ كس بر هيچ كس امتياز نداشته باشد هيچ كس با علاقه رنج كار را به خود هموار نمى‏سازد و معلوم است كه با بطلان كار و كوشش بشريت به هلاكت مى‏افتد .

بدين جهت شيوعى‏ها ديدند چاره‏اى جز قانونى دانستن امتيازات ندارند و در اين كه چه كنند كه هم امتياز باشد و هم اختلاف ثروت نباشد ، فكرشان به اينجا كشيد كه وجهه افتخارات و امتيازات را به طرف افتخارات غير مادى و يا بگو افتخارات تشريفاتى و خيالى برگردانند ، ولى ديدند همان محذور سرمايه دارى دوباره عود كرد، براى اينكه مردم جامعه يا اين افتخارات خيالى را به راستى افتخار مى‏دانستند، كه همان آثار سويى كه ثروت در دل ثروتمند مى‏گذاشت اين بار افتخارات خيالى آن آثار را در دارندگانش بگذاشت و يا افتخارات را پوچ مى‏دانستند كه محذور خلاف طبيعت آرامشان نمى‏گذاشت .

رژيم دموكراسى وقتى ديد كه اين فسادها در رژيم اشتراكى بيداد كرده براى دفع آن از يك سو دامنه تبليغات را توسعه داد و از سوى ديگر توأم با قانونى كردن مالكيت شخصى براى از بين بردن فاصله طبقاتى، مالياتهاى سنگين بر روى مشاغل تجارى و درآمدهاى كارى گذاشت ولى اين نيز دردى را دوا نكرد، براى اين كه تبليغات وسيع و اين كه مخالفين دموكراسى دچار چه فسادهايى شده‏اند نمى‏تواند جلو فساد را از رژيم دموكراسى بگيرد و از سوى ديگر ماليات سنگين هيچ اثرى در جلوگيرى از فساد ندارد، چون به فرضى هم كه همه درآمدها به صندوق بيت المال ريخته شود ، آنهائى كه اين صندوق‏ها را در دست دارند ، فساد و ظلم مى‏كنند ، چون فساد تنها ناشى از مالك ثروت بودن نيست ناشى از تسلط بر ثروت نيز مى‏شود ، آن كسى كه مى‏خواهد ظلم كند و عياشى داشته باشد، يك بار با مال خودش اين كار را مى‏كند، يك بار هم با تسلطش بر مال دولت .

پس نه اشتراكيها درد را دوا كردند ، نه دموكراتها و به قول معروف:« لا دواء بعد الكى- بعد از داغ ديگر دوايى نيست!» و به نتيجه نرسيدن اين چاره جوئيها براى اين است كه آن چيزى كه بشر آن را هدف و غايت مجتمع خود قرار داده ، يعنى بهره‏كشى از ماديات و بهره‏ورى از زندگى مادى ، قطب نمايى است كه بشر را به سوى قطب فساد مى‏كشاند ، چنين انسانى در هر نظامى قرار گيرد بالاخره رو به سوى هدف خود مى‏رود ، همانطور كه عقربه مغناطيسى هر جا كه باشد به طرف قطب راه مى‏افتد.

## در نظام مالى اسلام چه روشى پيشنهاد شده؟

اسلام براى ريشه كن كردن اين ريشه‏هاى فساد:

اولا بشر را در تمامى آنچه كه فطرتشان حكم مى‏كند آزاد گذاشته!

در ثانى عواملى را مقرر كرده كه فاصله بين دو طبقه ثروتمند و فقير را به حداقل مى‏رساند ، يعنى سطح زندگى فقرا را از راه وضع ماليات و امثال آن بالا برده و سطح زندگى توانگران را از راه منع اسراف و ريخت و پاش و نيز منع تظاهر به دارايى كه باعث دورى از حد متوسط است پايين مى‏آورد و با اعتقاد به توحيد و تخلق به اخلاق فاضله و نيز بر گرداندن گرايش مردم از مادى‏گرى به سوى كرامت تقوا تعديل مى‏كند ، ديگر از نظر يك مسلمان برتريهاى مالى و رفاهى هدف نيست هدف كرامتهايى است كه نزد خدا است .

و اين همان حقيقتى است كه خداى تعالى در جمله:

**« و اسئلوا الله من فضله ...!»(32/نسا)**

**به آن اشاره مى‏كند و همچنين در آيه:**

**« ان اكرمكم عند الله اتقيكم..!»(13/حجرات) و آيه:**

**« ففروا الى الله - پس به سوى الله بگريزيد!» (50/ذاریت)**

كه برگرداندن روى مردم به سوى خداى سبحان اين اثر را دارد كه مردم به سوى خدا برگشته ، در جستجوى مقاصد زندگى ، تنها به اسباب حقيقى و واقعى اعتنا مى‏ورزند و ديگر در به دست آوردن معيشت نه بيش از آنچه بايد ، اعتنا مى‏ورزند و بيهوده كارى مى‏كنند و نه از بدست آوردن آنچه لازم است كسالت مى‏ورزند ، پس آن كسى كه گفته دين اسلام دين بطالت و خمودى است ، مردم را دعوت مى‏كند به اين كه به دنبال اهداف زندگى انسانى خود نروند ، اسلام را نفهميده و بيهوده سخن گفته است!

اين بود خلاصه گفتار ، پيرامون اين حقيقت قرآنى و ليكن در باره شاخه و برگهايى از اين مساله مطالبى ديگر در بحث‏هاى مختلفى كه در اين تفسير كرده‏ايم وجود دارد.

**الميزان ج : 4 ص : 537**

**فصل سوم**

**اصل مالکیت در اسلام**

**مقدمه تفسیری بر:**

# اصل مالکیت در اسلام

**« وَ لا تَأْكلُوا أَمْوَلَكُم بَيْنَكُم بِالْبَطِلِ وَ تُدْلُوا بِهَا إِلى الحُكامِ لِتَأْكلُوا فَرِيقاً مِّنْ أَمْوَالِ النَّاسِ بِالاثْمِ وَ أَنتُمْ تَعْلَمُونَ‏!»**

**« و اموال خود را در بين خود به باطل مخوريد و براى خوردن مال مردم قسمتى از آن را به طرف حكام به رشوه و گناه سرازير منمائيد با اين كه مى‏دانيد كه اين عمل حرام است!»**

 **(188/بقره)**

مجموعه اموال دنيا متعلق است به مجموعه مردم دنيا ، منتها خداى تعالى از راه وضع قوانين عادله اموال را ميان افراد تقسيم كرده ، تا مالكيت آنان به حق تعديل شود و در نتيجه ريشه‏هاى فساد قطع گردد ، قوانينى كه تصرفات بيرون از آن قوانين هر چه باشد باطل است .

اين آيه شريفه به منزله بيان و شرح است براى آيه شريفه:**« خلق لكم ما فى الارض جميعا !»(29/بقره)** و اگر اموال را اضافه كرد به ضميرى كه به مردم بر مى‏گردد و فرمود: « اموالتان» براى اين بود كه اصل مالكيت را كه بناى مجتمع انسانى بر آن مستقر شده ، امضا كرده و محترم شمرده باشد .

آرى بشر از اولين روزى كه در روى پهناى زمين زندگى و سكونت كرده تا آنجا كه تاريخ نشان مى‏دهد فى الجمله اصل مالكيت را به رسميت شناخته است و اين اصل در قرآن كريم در بيش از صد مورد به لفظ ملك و مال و يا لام ملك و يا جانشينى افرادى در تصرف اموال افرادى ديگر تعبير شده و در اينجا حاجتى به ذكر همه آن موارد نيست .

و نيز در مواردى از قرآن كريم با معتبر شمردن لوازم مالكيت شخصى اين نوع مالكيت را امضا فرموده ، مثلا يكى از لوازم مالكيت صحت خريد و فروش است ، و اسلام فرموده:**« احل الله البيع!»** (275/بقره)

يكى ديگر معاملات ديگرى است كه با تراضى طرفين صورت بگيرد كه در اين باره فرموده:**« لا تاكلوا اموالكم بينكم بالباطل الا ان تكون تجارة عن تراض!»(29/نسا)**

و نيز فرموده: **« تجارة تخشون كسادها !»(24/توبه)**

و آياتى ديگر به ضميمه روايات متواتره‏اى كه اين لوازم را معتبر مى‏شمارد و آيات نامبرده را تاييد مى‏كند .

**الميزان ج : 2 ص : 73**

**بحثى علمى و اجتماعى درباره:**

# اصل مالکیت

تمامى موجودات پديد آمده‏اى كه هم اكنون در دسترس ما است - كه از جمله آنها نبات و حيوان و انسان است - همه به منظور بقاى وجود خود به خارج از دايره وجود خود دست انداخته در آن تصرف مى‏كنند ، تصرفاتى كه ممكن است در هستى و بقاى او دخالت داشته باشد و ما هرگز موجودى سراغ نداريم كه چنين فعاليتى نداشته باشد و نيز فعلى را سراغ نداريم كه از اين موجودات سربزند و منفعتى براى صاحبش نداشته باشد .

اين انواع نباتات است كه مى‏بينيم هيچ عملى نمى‏كنند ، مگر براى آنكه در بقا و نشو و نماى خود و توليد مثلش از آن عمل استفاده كند و همچنين انواع حيوانات و انسان هر چه مى‏كند به اين منظور مى‏كند كه به وجهى از آن عمل استفاده كند ، هر چند استفاده‏اى خيالى يا عقلى بوده باشد و در اين مطلب هيچ شبهه‏اى نيست .

و اين موجودات كه داراى افعالى تكوينى هستند با غريزه طبيعى ، و حيوان و انسان با شعور غريزى درك مى‏كنند كه تلاش در رفع حاجت طبيعى و استفاده از تلاش خود در حفظ وجود و بقا به نتيجه نمى‏رسد مگر وقتى كه اختصاص در كار باشد ، يعنى نتيجه تلاش هر يك مخصوص به خودش باشد ، به اين معنا كه نتيجه كار يكى عايد چند نفر نشود ، بلكه تنها عايد صاحب كار گردد( اين خلاصه امر و ملاك آن است!)

و بهمين جهت است كه مى‏بينيم يك انسان و يا حيوان و نبات كه ما ملاك كارش را مى‏فهميم ، هرگز حاضر نمى‏شود ديگران در كار او مداخله نموده و در فايده‏اى كه صاحب كار در نظر دارد سهيم و شريك شوند ، اين ريشه و اصل اختصاص است كه هيچ انسانى در آن شك و توقف ندارد و اين همان معناى لام در لنا و لك ، مال من و مال تو است مى‏باشد و نيز مى‏گوئيم : مراست كه چنين كنم و توراست كه چنين كنى .

شاهد اين حقيقت مشاهداتى است كه ما از تنازع حيوانات بر سر دست‏آوردهاى خود داريم ، وقتى مرغى براى خود آشيانه‏اى مى‏سازد و يا حيوانى ديگر براى خود لانه‏اى درست مى‏كند نمى‏گذارد مرغ ديگر آن را تصرف كند و يا براى خود شكارى مى‏كند و يا طعامى مى‏جويد ، تا با آن تغذى كند و يا جفتى براى خود انتخاب مى‏كند ، نمى‏گذارد ديگرى آن را به خود اختصاص دهد و همچنين مى‏بينيم اطفال دست‏آوردهاى خود را كه يا خوردنى و يا اسباب بازى و يا چيز ديگر است با بچه‏هاى ديگر بر سر آن مشاجره مى‏كند و مى‏گويد اين مال من است ، حتى طفل شيرخوار را مى‏بينيم كه بر سر پستان مادر با طفل ديگر مى‏ستيزد ، پس معلوم مى‏شود مساله اختصاص و مالكيت امرى است فطرى و ارتكازى هر جاندار با شعور.

پس از آنكه انسان در اجتماع قدم مى‏گذارد ، باز به حكم فطرت و غريزه‏اش همان حكمى را كه قبل از ورود به اجتماع و در زندگى شخصى خود داشت معتبر شمرده ، باز به حكم اصل فطرت از مختصات خود دفاع مى‏كند و براى اين منظور همان اصل فطرى و اولى خود را اصلاح نموده سر و صورت مى‏دهد و به صورت قوانين و نواميس اجتماعى در آورده مقدسش مى‏شمارد ، اينجاست كه آن اختصاص اجمالى دوران كودكى به صورت انواعى گوناگون شكل مى‏گيرد ، آنچه از اختصاص‏ها كه مربوط به مال است ملك ناميده مى‏شود و آنچه مربوط به غير مال است حق .

انسانها هر چند ممكن است در تحقق ملك از اين جهت اختلاف كنند كه در اسباب تحقق آن اختلاف داشته باشند ، مثلا جامعه‏اى وراثت را سبب مالكيت نداند ، ديگرى بداند و يا خريد و فروش را سبب بداند ولى غصب را نداند و يا جامعه‏اى غصب را اگر به دست زمامدار صورت بگيرد سبب ملك بداند و يا از اين جهت اختلاف كنند كه در موضوع يعنى مالك ملك اختلاف داشته باشند ، بعضى انسان بالغ و عاقل را مالك بدانند و بعضى صغير و سفيه را هم مالك بدانند ، بعضى فرد را مالك بدانند و بعضى ديگر جامعه را و همچنين از جهات ديگرى در آن اختلاف داشته باشند و در نتيجه مالكيت بعضى را بيشتر كنند و از بعضى ديگر بكاهند ، براى بعضى اثبات كنند و از بعضى ديگر نفى نمايند .

و ليكن اصل ملك فى الجمله و سربسته از حقايقى است كه مورد قبول همه است و چاره‏اى جز معتبر شمردن آن ندارند و به همين جهت مى‏بينيم آنها هم كه مخالف مالكيتند مالكيت را از فرد سلب نموده ، حق جامعه‏اش و يا حق دولتش مى‏دانند ، دولتى كه بر جامعه حكومت مى‏كند ولى باز هم نمى‏توانند اصل مالكيت را از فرد انكار كنند ، چون گفتيم مالكيت فردى امرى است فطرى ، مگر اينكه حكم فطرت را باطل كنند ، كه بطلان آنهم مستلزم فناى انسان است .

و ما در المیزان پيرامون متعلقات اين بحث يعنى اسباب آن كه عبارت است از تجارت و ربح و ارث و غنيمت و حيازت و نيز موضوع آن يعنى بالغ و صغير و عاقل و سفيه در موارد مناسب بحث کرده ایم . **الميزان ج : 2 ص : 77**

**فصل چهارم**

**انفاق و تعدیل ثروت در اسلام**

**مقدمه تفسیری درباره:**

# دستور انفاق در اسلام

**« مَّثَلُ الَّذِينَ يُنفِقُونَ أَمْوَلَهُمْ فى سبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنبَتَت سبْعَ سنَابِلَ فى كلّ‏ِ سنبُلَةٍ مِّائَةُ حَبَّةٍ وَ اللَّهُ يُضعِف لِمَن يَشاءُ وَ اللَّهُ وَسِعٌ عَلِيمٌ‏...!»**

**« حكايت آنان كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى‏كنند حكايت دانه‏اى است كه هفت خوشه رويانيده كه در هر خوشه صد دانه باشد و خدا براى هر كه بخواهد ، دو برابر هم مى‏كند ، كه خدا وسعت بخش و دانا است!»**

**« كسانى كه اموال خويش را در راه خدا انفاق مى‏كنند و بعد اين انفاق خود را با منت و يا اذيتى همراه نمى‏كنند پاداش آنان نزد پروردگارشان است ، نه ترسى دارند و نه غمى!»**

**« سخن شايسته و پرده‏پوشى، از صدقه‏اى كه اذيت در پى دارد بهتر است، خدا بى‏نياز و بردبار است!»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، صدقه خويش را همانند آن كس كه مال خويش را با ريا به مردم انفاق مى‏كند و به خدا و روز جزا ايمان ندارد، با منت و اذيت باطل نكنيد، كه حكايت وى حكايت سنگى سفت و صافى است كه خاكى روى آن نشسته باشد و رگبارى بر آن باريده، آن را صاف به جاى گذاشته باشد، رياكاران از آنچه كرده‏اند ثمرى نمى‏برند و خدا گروه كافران را هدايت نمى‏كند!»**

**« و حكايت آنان كه اموال خود را به طلب رضاى خدا و استوارى دادن به دلهاى خويش انفاق مى‏كنند، عملشان مانند باغى است بر بالاى تپه‏اى، كه رگبارى به آن رسد و دو برابر ثمر داده باشد و اگر رگبار نرسيده به جايش باران ملايمى رسيده، خدا به آنچه مى‏كنيد بينا است!»**

**« آيا در ميان شما كسى هست كه دوست داشته باشد براى او باغى باشد پر از درختان خرما و انگور و همه گونه ميوه در آن باشد و نهرها در دامنه آن جارى باشد، سپس پيرى برسد، در حالى كه فرزندانى صغير دارد، آتشى به باغش بيفتد و آن را بسوزاند؟ خدا اينطور آيه‏هاى خود را براى شما بيان مى‏كند، شايد كه بينديشيد!»**

**« اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از خوبيهاى آنچه بدست آورده‏ايد و آنچه برايتان از زمين بيرون آورده‏ايم انفاق كنيد، و پست آن را( كه خودتان نمى‏گيريد مگر با چشم‏پوشى،) براى انفاق منظور نكنيد و بدانيد كه خدا بى‏نياز و ستوده است!»**

**« شيطان به شما وعده تنگدستى مى‏دهد و به بدكارى وا مى‏دارد و خدا از جانب خود آمرزش و فزونى به شما وعده مى‏دهد، كه خدا وسعت‏بخش و دانا است!»**

**« فرزانگى را به هر كه بخواهد مى‏دهد و هر كه حكمت يافت، خيرى فراوان يافت و به جز خردمندان كسى اندرز نگيرد!»**

**« هر خرجى كرده‏ايد به هر نذرى ملتزم شده‏ايد خدا از آن آگاه است و ستمگران ياورانى ندارند!»**

**« اگر صدقه‏ها را علنى دهيد خوب است و اگر هم پنهانى دهيد و به تنگ‏دستان بدهيد، البته برايتان بهتر است و گناهانتان را از بين مى‏برد، كه خدا از آنچه مى‏كنيد آگاه است!»**

**« هدايت كردن با تو نيست، بلكه خدا است كه هر كس را بخواهد هدايت مى‏كند، هر خواسته‏اى انفاق كنيد به نفع خود كرده‏ايد، انفاق جز براى رضاى خدا نكنيد! هر خيرى را كه انفاق كنيد( عين همان) به شما مى‏رسد و ستم نمى‏بينيد!»**

**« صدقه از آن ( فقرائى است كه در راه خدا از كار مانده‏اند و نمى‏توانند سفر كنند، اشخاص بى‏خبر آنان را بسكه مناعت دارند توانگر مى‏پندارند، تو آنان را با سيمايشان مى‏شناسى، از مردم به اصرار گدائى نمى‏كنند، هر متاعى انفاق مى‏كنيد خدا به آن دانا است!»**

**« كسانى كه اموال خويش را شب و روز نهان و آشكار انفاق مى‏كنند پاداششان نزد پروردگارشان است، نه ترسى دارند و نه غمگين مى‏شوند!»**

**(261 تا 274/ بقره)**

سياق اين آيات از اين جهت كه همه در باره انفاق است و مضامين آنها به يكديگر ارتباط دارد اين را مى‏فهماند كه همه يك باره نازل شده و اين آيات مؤمنين را تحريك و تشويق به انفاق در راه خدا مى‏كند و نخست براى زياد شدن و بركت مالى كه انفاق مى‏كنند مثلى مى‏زند ، كه يك درهم آن هفتصد درهم مى‏شود و چه بسا كه خدا بيشترش هم مى‏كند و سپس براى انفاق ريائى و غير خدائى مثلى مى‏آورد تا بفهماند كه چنين انفاقى بركت و بهره‏اى ندارد و در مرحله سوم مسلمانان را از انفاق با منت و اذيت نهى مى‏كند ، زيرا كه منت و اذيت اثر آن را خنثى مى‏كند و اجر عظيمش را حبط نموده و از بين مى‏برد سپس دستور مى‏دهد كه از مال پاكيزه خود انفاق كنند ، نه اينكه از جهت بخل و تنگ نظرى هر مال ناپاك و دور انداختنى را در راه خدا بدهند و آنگاه موردى را كه بايد مال در آن مورد انفاق شود ذكر مى‏كند كه عبارت است از فقرائى كه در راه خدا از هستى ساقط شده‏اند و در آخر اجر عظيمى كه اين انفاق نزد خداى تعالى دارد بيان مى‏كند .

سخن كوتاه اينكه : آيات مورد بحث ، مردم را دعوت به انفاق مى‏كند و در مرحله اول ، جهت اين دعوت و غرضى را كه در آن است بيان نموده و مى‏فرمايد : **هدف از اين كار بايد خدا باشد نه مردم و در مرحله دوم صورت عمل و كيفيت آن را تبيين كرده كه بايد منت و اذيت به دنبال نداشته باشد و در مرحله سوم وضع آن مال را بيان مى‏كند كه بايد طيب باشد نه خبيث و در مرحله چهارم مورد آن را كه بايد فقيرى باشد كه در راه خدا فقير شده و در مرحله پنجم اجر عظيمى كه در دنيا و آخرت دارد بيان نموده است .**

**الميزان ج : 2 ص : 584**

# گفتاری در انفاق

## (ابزار تعدیل ثروت در اسلام)

يكى از بزرگترين امورى كه اسلام در يكى از دو ركن حقوق الناس و حقوق الله مورد اهتمام قرار داده و به طرق و انحاى گوناگون ، مردم را بدان وادار مى‏سازد ، انفاق است پاره‏اى از انفاقات از قبيل زكات ، خمس ، كفارات مالى و اقسام فديه را واجب نموده و پاره‏اى از صدقات و امورى از قبيل وقف سكنى دادن مادام العمر كسى، وصيت‏ها ، بخشش‏ها و غير آن را مستحب نموده است .

و غرضش اين بوده كه بدينوسيله طبقات پائين را كه نمى‏توانند بدون كمك مالى از ناحيه ديگران حوائج زندگى خود را برآورند - مورد حمايت قرار داده تا سطح زندگيشان را بالا ببرند ، تا افق زندگى طبقات مختلف را به هم نزديك ساخته و اختلاف ميان آنها را از جهت ثروت و نعمات مادى كم كند .

و از سوى ديگر توانگران و طبقه مرفه جامعه را از تظاهر به ثروت يعنى از تجمل و آرايش مظاهر زندگى ، از خانه و لباس و ماشين و غيره نهى فرموده و از مخارجى كه در نظر عموم مردم غير معمولى است و طبقه متوسط جامعه تحمل ديدن آنگونه خرجها را ندارد( تحت عنوان) نهى از اسراف و تبذير و امثال آن ، جلوگيرى نموده است .

و غرض از اينها ايجاد يك زندگى متوسطى است كه فاصله طبقاتى در آن فاحش و بيش از اندازه نباشد ، تا در نتيجه ، ناموس وحدت و همبستگى زنده گشته ، خواستهاى متضاد و كينه‏هاى دل و انگيزه‏هاى دشمنى بميرند ، چون هدف قرآن اين است كه زندگى بشر را در شؤون مختلفش نظام ببخشد و طورى تربيتش دهد كه سعادت انسان را در دنيا و آخرت تضمين نمايد و بشر در سايه اين نظام در معارفى حق و خالى از خرافه زندگى كند ، زندگى همه در جامعه‏اى باشد كه جو فضائل اخلاق حاكم بر آن باشد و در نتيجه در عيشى پاك از آنچه خدا ارزانيش داشته استفاده كند و داده‏هاى خدا برايش نعمت باشد ، نه عذاب و بلا و در چنين جوى ، نواقص و مصائب مادى را برطرف كند .

و چنين چيزى حاصل نمى‏شود مگر در محيطى پاك كه زندگى نوع ، در پاكى و خوشى و صفا شبيه به هم باشد و چنين محيطى هم درست نمى‏شود مگر به اصلاح حال نوع ، به اينكه حوائج زندگى تامين گردد و اين نيز بطور كامل حاصل نمى‏شود مگر به اصلاح جهات مالى و تعديل ثروت‏ها و به كار انداختن اندوخته‏ها ، و راه حصول اين مقصود ، انفاق افراد - از اندوخته‏ها و مازاد آنچه با كد يمين و عرق جبين تحصيل كرده‏اند - مى‏باشد ، چون مؤمنين همه برادر يكديگرند و زمين و اموال زمين هم از آن يكى است و او خداى عزوجل است .

و اين خود حقيقتى است كه سيره و روش نبوى( كه بر صاحب آن سيره برترين تحيت و سلام باد!) صحت و استقامت آن را در زمان استقرار حكومت پيغمبر اكرم صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم اثبات مى‏كند .

و اين همان نظامى است كه امير المؤمنين صلوات الله عليه از انحراف مردم از مجراى آن تاسف خورده و شكوه‏ها مى‏كرد و از آن جمله مى‏فرمود:

**« و قد أصبحتم فى زمن لا يزداد الخير فيه الا ادبارا ... امروز كارتان به جايى رسيده است كه روز به روز و ساعت به ساعت خير از شما دورتر و شر به شما نزديك‏تر و طمع شيطان در هلاك ساختن مردم بيشتر مى‏شود! امروز روزگارى است كه نيروى شيطان در حال قوى شدن است و نقشه‏هايش دارد فراگير مى‏گردد و او به هدفش دست مى‏يابد، اگر نمى‏پذيريد به وضع جامعه بنگريد: آيا جز اين است كه به هر سو چشم باز كنى يا فقيرى را مى‏بينى كه دارد با فقر دست و پنجه نرم مى‏كند و يا توانگرى كه نعمت خداى را با كفران تلافى مى‏كند، (و آن را در نافرمانى خدا مصرف مى‏نمايد) و يا بخيلى را مى‏بينى كه بخل از حق خدا را غنيمت مى‏شمارد و يا متمردى كه گوشش از شنيدن مواعظ كر شده است!» ( نهج البلاغه صبحى صالح خطبه 129 ص 187)**

گذشت روزگار ، درستى نظريه قرآن را آشکار كرد و ثابت نمود همانطور كه قرآن فرموده تا طبقه پائين جامعه ، از راه امداد و كمك به حد متوسط نزديك نگردند و طبقه مرفه از زياده روى و اسراف و تظاهر به جمال جلوگيرى نشده و به آن حد متوسط نزديك نشوند، بشر روى رستگارى نخواهد ديد ، آرى همه ما تمدن غرب را ديديم ، كه چگونه داعيان آن ، بشر را به بى‏بندوبارى در لذات مادى و افراط در لذات حيوانى واداشتند و بلكه روشهاى جديدى از لذت‏گيرى و استيفاى هوس‏هاى نفسانى اختراع نمودند و در كام‏گيرى خود و اشاعه اين تمدن در ديگران ، از به كار بردن هيچ نيروئى مضايقه ننمودند و اين باعث شد كه ثروتها و لذات خالص زندگى مادى همه به طرف نيرومندان و توانگران سرازير شده و در دست اكثريت مردم جهان كه همان طبقات پائين جامعه‏ها مى‏باشند چيزى به جز محروميت نماند و ديديم كه چگونه طبقه مرفه نيز به جان هم افتاده و يكديگر را خوردند تا نماند مگر اندكى ، و سعادت زندگى مادى مخصوص همان اندك گرديد و حق حيات از اكثريت ، كه همان توده‏هاى مردم هستند سلب شد .

و با در نظر گرفتن اينكه ثروت بى حساب و فقر زياد آثار سوئى در انسان پديد مى‏آورد ، اين اختلاف طبقاتى تمامى رذائل اخلاقى را برانگيخت و هر طرف را به سوى مقتضاى خويش پيش راند و نتيجه آن اين شد كه دو طائفه در مقابل يكديگر صف آرائى كنند و آتش فتنه و نزاع در بين آنان شعله‏ور شود ، توانگر و فقير محروم و منعم ، واجد و فاقد همديگر را نابود كنند و جنگهاى بين المللى بپا شود و زمينه براى كمونيسم فراهم گردد و در نتيجه حقيقت و فضيلت به كلى از ميان بشر رخت بر بندد و ديگر بشر روزگارى خوش نبيند و آرامش درونى و گوارائى زندگى از نوع بشر سلب شود ، اين فساد عالم انسانى چيزى است كه ما امروزه خود به چشم مى‏بينيم و احساس مى‏كنيم كه بلاهائى سخت‏تر و رسوائى‏هائى بيشتر ، آينده نوع بشر را تهديد مى‏كند .

و نيز **بزرگترين عامل اين فساد از طرفى از بين رفتن انفاق و از سوى ديگر شيوع ربا است** كه به زودى به آيات آن خواهيم رسيد.ان شاء الله! و خواهيم ديد كه خداى تعالى بعد از آيات مورد بحث در خلال هفت آيه پشت سرهم فظاعت و زشتى آنرا بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: رواج آن ، فساد دنيا را به دنبال مى‏آورد و اين خود يكى از پيشگوئيهاى قرآن كريم است، كه در ايام نزول قرآن جنينى بود در رحم روزگار و مادر روزگار اين جنين را در عهد ما زائيد و ثمرات تلخش را بما چشانيد .

و اگر بخواهيد اين گفته ما را تصديق كنيد در آيات سوره روم دقت فرمائيد آنجا كه خداوند مى‏فرمايد:

**« فاقم وجهك للدين حنيفا - تا جمله - يومئذ يصدعون!»(30تا43/روم)**

اين آيات نظائرى هم در سوره‏هاى هود ، يونس، اسراء، انبياء و غيره دارد كه در همين مقوله سخن گفته‏اند ، و ان شاء الله به زودى بيانش خواهد آمد .

و سخن كوتاه اينكه : علت تحريك و تشويق شديد و تاكيد بالغى كه در آيات مورد بحث در باره انفاق شده ، اينها بود كه از نظر خواننده محترم گذشت.

**الميزان ج : 2 ص : 587**

**فصل پنجم**

**مبارزه اسلام با ربا و رباخواری**

**مقدمه تفسیری درباره:**

#  ربا (آفت مالی جامعه)

**« الَّذِينَ يَأْكلُونَ الرِّبَوا لا يَقُومُونَ إِلا كَمَا يَقُومُ الَّذِى يَتَخَبَّطهُ الشيْطنُ مِنَ الْمَس ذَلِك بِأَنَّهُمْ قَالُوا إِنَّمَا الْبَيْعُ مِثْلُ الرِّبَوا وَ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَوا فَمَن جَاءَهُ مَوْعِظةٌ مِّن رَّبِّهِ فَانتَهَى فَلَهُ مَا سلَف وَ أَمْرُهُ إِلى اللَّهِ وَ مَنْ عَادَ فَأُولَئك أَصحَب النَّارِ هُمْ فِيهَا خَلِدُونَ‏!»**

**« يَمْحَقُ اللَّهُ الرِّبَوا وَ يُرْبى الصدَقَتِ وَ اللَّهُ لا يُحِب كلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ‏!»**

**« كسانى كه ربا مى‏خورند رفتار و كردارشان مانند شخص جن زده و فريب خورده شيطان است و چون ربا خوران خوب و بد را تميز نمى‏دهند، مى‏گويند خريد و فروش هم مثل ربا است، با اينكه خدا خريد و فروش را حلال و ربا را حرام كرده پس بطور كلى هر كس موعظه‏اى از ناحيه پروردگارش دريافت بكند و در اثر آن موعظه، از معصيت خدا دست بردارد، گناهى كه قبلا كرده بود حكم گناه بعد از موعظه را ندارد و امر آن به دست خدا است اما اگر باز هم آن عمل نهى شده را تكرار كند، چنين كسانى اهل آتش و در آن جاودانند!»**

**خدا ربا را ( كه مردم به منظور زياد شدن مال مرتكب مى‏شوند،) پيوسته نقصان مى‏دهد و به سوى نابوديش روانه مى‏كند و در عوض صدقات را نمو مى‏دهد و خدا هيچ كافر پيشه دل به گناه آلوده را دوست نمى‏دارد!»(275و276/بقره)**

**« محققا كسانى كه ايمان آورده و اعمال صالح انجام مى‏دهند و نماز بپا داشته و زكات مى‏دهند، اجرشان نزد پروردگارشان است( چون دنيا ظرفيت اجر اينگونه اعمال را ندارد،) نه ترسى بر آنان هست و نه اندوهگين مى‏شوند!»**

**« هان ! اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد از خدا پروا كنيد و آن زيادى مال را كه در اثر ربا به دست آمده رها كنيد، اگر داراى ايمانيد!»**

**« حال اگر نكنيد بايد بدانيد كه در حقيقت اعلان جنگ با خدا و رسول كرده‏ايد و اگر توبه كنيد اصل سرمايه‏تان حلال است، نه ظلم كرده‏ايد و نه به شما ظلمى شده است!»**

**« و اگر بدهكار شما در تنگى و فشار است بايد مهلتش دهيد، تا هر وقت داشت بدهد البته اگر تصدق كنيد برايتان بهتر است اگر اهل عمل باشيد!»**

**« و بترسيد از روزى كه در آن روز به سوى خدا بر مى‏گرديد و آن وقت تمامى اعمالتان به شما بر گردانده مى‏شود، بدون اينكه به احدى ظلم شود!» (275تا281/بقره)**

اين آيات در مقام تاكيد حرمت ربا و تشديد بر رباخواران است، نه اينكه بخواهد ابتداء ربا را حرام كند، چون لحن تشريع لحن ديگر است، آن آيه‏اى كه مى‏توان گفت حرمت ربا را تشريع كرده آيه زير است كه مى‏فرمايد:

**« يا ايها الذين آمنوا لا تاكلوا الربوا اضعافا مضاعفة و اتقوا الله لعلكم تفلحون!» (130/ال عمران)**

آيات مورد بحث مشتمل بر آيه‏اى نظير:

**« يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله و ذروا ما بقى من الربوا ان كنتم مؤمنين!»** (278/بقره)

كه لحن تشريع دارد، مى‏باشد و از سياق آن بر مى‏آيد مسلمانان از آيه سوره آل عمران كه ايشان را نهى مى‏كرده منتهى نشده بودند و از ربا خوارى دست بر نداشته بودند و بلكه تا اندازه‏اى همچنان در بينشان معمول بود، لذا خداى سبحان در اين سوره نيز براى بار دوم به آنان دستور مى‏دهد كه از ربا خوارى دست بردارند و آنچه از ربا كه در ذمه بدهكاران مانده نگرفته و مطالبه ننمايند. از همين جا روشن مى‏شود كه جمله **« فمن جائه موعظة من ربه فانتهى فله ما سلف و امره الى الله ...!» (275/بقره)**چه معنائى مى‏دهد و تفصيلش خواهد آمد.

قبل از آنكه آيه سوره آل عمران نازل شود سوره روم نازل شده بود، چون سوره روم در مكه نازل شده، در آنجا مى‏فرمايد:

**« و ما اتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله و ما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله فاولئك هم المضعفون!»(39/روم)**

 از اينجا اين معنا روشن مى‏شود كه مساله ربا خوارى از همان اوائل بعثت رسول خدا و قبل از هجرت عملى منفور بود ، تا آنكه در آيه سوره آل عمران صريحا تحريم و سپس در آيه سوره بقره ( يعنى همين آيات مورد بحث) در باره آن تشديد شده است ، چون همانطور كه گفتيم از سياق اين آيات كاملا استفاده مى‏شود كه قبلا در باره آن نهى شده بود و نيز روشن مى‏شود كه آيات مورد بحث بعد از آيات سوره آل عمران نازل شده است .

علاوه بر اينكه حرمت ربا بنا به حكايت قرآن كريم در بين يهود معروف بوده ، چون قرآن كريم مى‏فرمايد:**« و اخذهم الربوا و قد نهوا عنه!»(161/نسا)** و نيز آيه‏اى كه قرآن مجيد از يهوديان، نقل مى‏كند كه مى‏گفتند:**« ليس علينا فى الاميين سبيل!»(75/ال عمران)** اشاره‏اى به اين معنا دارد با در نظر گرفتن اينكه قرآن كريم كتاب يهود را تصديق كرده و در مورد ربا نسخ روشنى ننموده ، دلالت دارد بر اينكه ربا در اسلام حرام بوده است .

و اين آيات يعنى آيات مورد بحث با آيات قبلش( كه در باره انفاق است،) بى‏ارتباط نيست ، همچنانكه از جمله **« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات!»(276/بقره)** و جمله**« و ان تصدقوا خير لكم!»(280/بقره)** كه در ضمن اين آيات آمده ، اين ارتباط فهميده مى‏شود همچنانكه در سوره روم و آل عمران نيز مساله ربا مقارن با مساله انفاق و صدقه واقع شده است بعلاوه دقت در آيات نيز اين ارتباط را تاييد مى‏كند زيرا ربا خوارى درست ضد و مقابل انفاق و صدقه است ، چون ربا خوار پول بلا عوض مى‏گيرد و انفاق‏گر پول بلاعوض مى‏دهد و نيز آثار سوئى كه بر ربا خوارى بار مى‏شود درست مقابل آثار نيكى است كه از صدقه و انفاق به دست مى‏آيد آن ، اختلاف طبقاتى و دشمنى مى‏آورد و اين بر رحمت و محبت مى‏افزايد ، آن خون مسكينان را به شيشه مى‏گيرد و اين باعث قوام زندگى محتاجان و مسكينان مى‏شود آن اختلاف در نظام و نا امنى مى‏آورد و اين انتظام در امور و امنيت .

**خداى سبحان در اين آيات در امر ربا خوارى شدتى به كار برده كه در باره هيچ يك از فروع دين اين شدت را به كار نبرده است** مگر يك مورد كه سخت‏گيرى در آن نظير سخت‏گيرى در امر ربا است و آن اين است كه: **مسلمانان ، دشمنان دين را بر خود حاكم سازند**  و اما بقيه گناهان كبيره هر چند قرآن كريم مخالفت خود را با آنها اعلام نموده و در امر آنها سخت‏گيرى هم كرده و ليكن لحن كلام خدا ملايم‏تر از مساله ربا و حكومت دادن دشمنان خدا بر جامعه اسلامى است و حتى لحن قرآن در مورد زنا و شرب خمر و قمار و ظلم و گناهانى بزرگتر از اين ، چون كشتن افراد بى‏گناه ، ملايمتر از اين دو گناه است .

و اين نيست مگر براى اينكه فساد آن گناهان از يك نفر و يا چند نفر تجاوز نمى‏كند و آثار شومش تنها به بعضى از ابعاد زندگانى را در بر مى‏گيرد و آن عبارت است از فساد ظاهر اجتماع و اعمال ظاهرى افراد ، به خلاف **ربا و حكومت بى‏دينان كه آثار سوئش بنيان دين را منهدم مى‏سازد** و آثارش را به كلى از بين مى‏برد و نظام حيات را تباه مى‏سازد و پرده‏اى بر روى فطرت انسانى مى‏افكند و حكم فطرت را ساقط مى‏كند و دين را به دست فراموشى مى‏سپارد ، كه ان شاء الله توضيح اين معانى را تا اندازه‏اى خواهيم داد .

جريان تاريخ نيز اين نظريه قرآن را تصديق كرده و شهادت مى‏دهد كه امت اسلام از اوج عزت به پائين‏ترين درجه ذلت نيفتاد و مجد و شرفش به غارت نرفت و فاقد مال و عرض و جان خود نشد، مگر وقتى كه در امر دين خود سهل‏انگارى كرد و دشمنان دين را دوست خود گرفته ، زمام امر حكومت خود را به دست ايشان سپرد و كارش به جائى رسيد كه نه مالك مرگ خود بود و نه مالك زندگى‏اش، نه اجازه مى‏يافت تا بميرد و نه فرصت پيدا مى‏كرد تا از مواهب و نعمتهاى زندگانى برخوردار گردد ، لذا دين از ميان مسلمانان رخت بر بست و فضائل نفسانى از ميان آنان كوچ نمود .

رباخواران به جمع كردن اموال و انباشتن ثروت پرداختند و در راه به دست آوردن جاه و مقام با يكديگر مسابقه گذاشتند و همين باعث به راه افتادن جنگهاى جهانى شد و جمعيت دنيا به دو دسته تقسيم گرديده و رو بروى هم ايستادند، يك طرف ثروتمندان مرفه و طرف ديگر استثمار شدگان بدبختى كه همه چيزشان به غارت رفته بود و اين جنگهاى جهانى بلائى شد كه كوهها را از جاى كند و زلزله در زمين افكند انسانيت را تهديد به فنا كرد و دنيا را به ويرانه‏اى تبديل نمود:**« ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوآى - آرى عاقبت كسانى كه بد كردند همان بدى بود!»(10/روم)**

و به زودى ان شاء الله براى خواننده روشن خواهد شد كه آنچه قرآن كريم در باب رباخوارى و سرپرستى دشمنان دين فرموده از پيشگوئى‏هاى قرآن است .

انسان هم در زندگيش راهى مستقيم دارد كه نبايد از آن منحرف شود ، چون او نيز در طريق زندگيش و بر حسب محيطى كه در آن زندگى مى‏كند حركات و سكناتى دارد ، كه داراى نظام مخصوصى است ، كه آن نظام را بينش عقلائى انسان‏ها معين مى‏كند و هر فردى افعال خود را ( چه فردى چه اجتماعى) با آن نظام تطبيق مى‏دهد .

انسان وقتى گرسنه شد تصميم مى‏گيرد تا غذا بخورد و چون تشنه شد ، در صدد نوشيدن آب بر مى‏آيد ، براى استراحتش بسترى فراهم مى‏كند و چون شهوتش طغيان كرد ازدواج مى‏نمايد ، و چون خسته شد استراحت مى‏كند ، و چون گرمش شد ، زير سايه مى‏رود و براى اين منظور خانه مى‏سازد و همچنين ساير حوائجى كه دارد بر مى‏آورد و در معاشرتش با ديگران در برابر پاره‏اى امور خوشحال و در برابر بعضى ديگر ، گرفته خاطر مى‏شود ، هر وقت مقصدى داشته باشد كه نيازمند به مقدماتى است ، نخست مقدماتش را فراهم مى‏كند و هر هدفى را دنبال مى‏كند كه نيازمند به سببى است ، نخست سبب آن را فراهم مى‏كند .

و همه اين افعالى كه در زندگيش دارد ، گفتيم : ناشى از اعتقاداتى است كه همه به هم مربوط و به نحوى متحد و سازگار است و با يكديگر تناقض ندارند و مجموع اين افعال را همان زندگى بشر مى‏ناميم .

و همانا انسان به واسطه نيروئى كه در او به وديعت نهاده شده( يعنى نيروئى كه با آن ، خير و شر ، نافع و مضر را تشخيص مى‏دهد،) راه صحيح زندگى را يافته است و ما سابقا در باره اين نيرو ، سخن گفته‏ايم .

اين وضع انسان معمولى است ، اما انسانى كه ممسوس شيطان شده ، يعنى شيطان با او تماس گرفته و نيروى تميز او را مختل ساخته ، نمى‏تواند خوب و بد ، نافع و مضر و خير و شر را از يكديگر تميز دهد و حكم هر يك از اين موارد را در طرف مقابل آن جارى مى‏سازد. مثلا به جاى اينكه خير و نافع و خوب را بستايد ، زشتى‏ها و شرور و مضرات را مى‏ستايد و يا به جاى اينكه ديگران را به سوى كارهاى خير و مفيد دعوت كند به سوى شرور مى‏خواند و اين به آن جهت نيست كه معناى خوبى و خير و نافع را فراموش كرده و نمى‏داند خوب و بد كدام است ، براى اينكه هر چه باشد انسان است و اراده و شعور دارد و محال است كه از انسان ، افعال غير انسانى سر بزند بلكه از اين جهت است كه زشتى را زيبائى و حسن را قبح و خير و نافع را شر و مضر مى‏بيند ، پس او در تطبيق احكام و تعيين موارد ، دچار خبط و اشتباه شده است .

و چنين انسان مخبط ، در عين اينكه مخبط است اينطور نيست كه هميشه عمل غير عادى را نمى‏بيند ، براى اينكه لازمه اين فرض ، آن است كه صاحب آراء و افكارى منظم باشد ، عادى و غير عادى را تشخيص بدهد و( مانند مستان مخمور كه درخت سرو را نى و نى را سرو مى‏بيند،) اين را به جاى آن و آن را به جاى اين بگيرد ، بلكه عادى و غير عادى براى او بهم مخلوط شده ، نمى‏تواند اين را از آن تشخيص دهد ، عادى آن عملى است كه او عادى بداند و غير عادى آن عملى است كه او غير عادى تشخيص دهد ، پس در نظر او عادى و غير عادى يكى است ، اگر او عملى را كرد عادى است و گرنه غير عادى ، عينا مانند شترى كه در راه رفتن مى‏لنگد ، او در عين اينكه خلاف عادى راه مى‏رود ، عادى را مثل خلاف عادت مى‏پندارد ، بدون اينكه اين در نظرش بر آن مزيتى داشته باشد ، پس او هيچوقت مشتاق آن نيست كه از خلاف عادت به حال عادى برگردد( دقت فرمائيد!)

وضع ربا خوار عينا همينطور است ، چون او چيزى براى مدتى به ديگرى مى‏دهد و در عوض همان را با مقدارى زيادتر مى‏گيرد و اين عمل بر خلاف فطرت آدمى است ، چون فطرت كه پايه و اساس زندگانى اجتماعى بشر را تشكيل مى‏دهد حكم مى‏كند كه آنچه را كه آدمى دارد و از آن بى‏نياز است با آنچه كه ديگران دارند و او به آن نيازمند است معاوضه كند( آن مقدار ، كه از مال خود مى‏دهد به همان مقدار از مال ديگران گرفته جاى خالى را پر كند ، نه بيشتر بگيرد و نه كمتر،) و اما اينكه مالى را بدهد ، و عينا همان را بگيرد با چيزى زائد( از دو جهت غلط است ، اول اينكه مبادله‏اى صورت نگرفته ، ديگر اينكه زيادى گرفته،) و اين ، حكم فطرت و اساس اجتماع را تباه مى‏سازد ، براى اينكه از طرف ربا خوار ، منجر به اختلاس و ربودن اموال بدهكاران مى‏شود و از طرف بدهكاران ، منتهى به تهى دستى و جمع شدن اموالشان در دست ربا خوار مى‏گردد ، پس ربا خوارى عبارت است از كاهش يافتن بنيه مالى يك عده و ضميمه شدن اموال آنان به اموال رباخوار.

اين كاهش و نقصان ، از يك طرف ، و تكاثر اموال از طرف ديگر ، نيز منجر به اين مى‏شود كه به مرور زمان و روز به روز خرج بدهكار و مصرف او بيشتر مى‏شود و با زياد شدن احتياج و مصرف و نبودن درآمدى كه آن را جبران كند روز به روز خرج بيشتر مى‏شود و ربا نيز تصاعد مى‏يابد و اين تصاعد از يك طرف و نبودن جبران از طرف ديگر ، زندگى بدهكار را منهدم مى‏سازد .

و اين خود خبطى است كه رباخوار مبتلاى به آن است ، مانند خبطى كه جن زده مبتلاى به آن است ، براى اينكه معاملات ربوى او را در آخر دچار اين خبط مى‏كند ، كه فرقى ميان معامله مشروع يعنى خريد و فروش و معامله نامشروع يعنى ربا نگذارد و وقتى به او بگويند : دست از ربا بردار و به خريد و فروش بپرداز ، بگويد: چه فرق هست ميان ربا و بيع و چه مزيتى بيع بر ربا دارد تا من ربا را ترك كنم و به خريد و فروش بپردازم و لذا خداى تعالى به همين سخن رباخواران( كه چه فرق هست ميان بيع و ربا) استدلال بر خبط آنان كرده است .

و اين استدلالى است قوى و بجا ، براى اينكه ربا تعادل و موازنه ثروت را در جامعه به هم مى‏زند و آن نظامى را كه فطرت الهى به آن ، راهنمائى مى‏كند و بايد در جامعه حاكم باشد ، مختل مى‏سازد .

از اين بيان پنج نكته روشن مى‏گردد:

1- نكته اول اينكه : مراد از قيام در جمله **« لا يقومون الا كما يقوم ...!» (275/بقره)** مسلط بودن بر زندگى و بر امر معيشت است ، چون اين معنا هم يكى از معانى قيام است ، كه در استعمالات اهل زبان معنائى مشهور و شايع است و در قرآن كريم در موارد متعددى آمده از آن جمله موارد زير است: **« ليقوم الناس بالقسط!» (25/حدید)** تا جامعه ، بر مبناى عدل استوار شود .

**« ان تقوم السماء و الارض بامره - اينكه آسمان و زمين به امر او استوار شود!» (25/روم)**

**« و ان تقوموا لليتامى بالقسط - تا در باره ايتام به عدل قيام كنيد!»(127/نسا)**

و اما قيام به معناى ايستادن كه مقابل نشستن است بدون شك مناسب با مورد آيه نيست و آيه شريفه با آن ، معناى درستى نمى‏دهد .

2- نكته دوم اينكه : مراد از خبط ناشى از مس شيطان ، حركات نامنظم جن‏زدگان در حال بيهوشى و يا بعد از آن نيست و مفسرينى كه كلمه نامبرده را به اين معنا گرفته‏اند اشتباه كرده‏اند ، زيرا اين معنا با هدف آيه سازگار نيست ، چون غرض آيه اين است اعتقاد رباخوار را در اينكه فرقى ميان بيع و ربا نيست بفهماند و عمل او را كه بر اساس اين اعتقاد انجام مى‏دهد تخطئه كند و حاصلش اين است كه افعال رباخوار ، افعال اختيارى است كه از اعتقادى غلط سر مى‏زند و اين چه ربطى به جست و خيزهاى يك شخص مصروع و غش كرده دارد ، پس برگشت معناى آيه به همان بيانى است كه ما كرديم و گفتيم : مراد اين است كه رفتار رباخوار در مورد امر معاش و زندگى به رفتار جن زده و ديوانه‏اى مى‏ماند كه خوب را از بد تميز نمى‏دهد.

3- نكته سوم اينكه : تشبيهى كه در آيه شده و رباخوار را به كسى تشبيه كرده كه در اثر مس شيطان ديوانه شده ، خالى از اين اشعار نيست كه چنين چيزى ( يعنى ديوانه شدن در اثر مس شيطان،) امرى است ممكن ، چون هر چند آيه شريفه دلالت ندارد كه همه ديوانگان در اثر مس شيطان ديوانه شده‏اند ، ولى اينقدر دلالت دارد كه بعضى از جنونها در اثر مس شيطان رخ مى‏دهد .

مطلب ديگرى كه از اين آيه استفاده مى‏شود اين است كه هر چند دلالت ندارد بر اينكه مس نامبرده به وسيله خود ابليس انجام مى‏شود چون كلمه( شيطان) به معناى ابليس نيست ، بلكه به معناى شرور است ، چه از جن باشد و چه از انس و ليكن اين مقدار دلالت دارد كه بعضى از ديوانگى‏ها در اثر مس جن كه ابليس هم فردى از جن است ، رخ مى‏دهد.

با اين بيان بطلان گفتار بعضى از مفسرين كه ذيلا از نظر خواننده مى‏گذرد روشن مى‏شود ، كه گفته است: تشبيهى كه در آيه شريفه آمده از باب:« چونكه با كودك سر و كارت فتاد...،» مى‏باشد ، زيرا مردم عقيده‏اى فاسد دارند و آن اين است كه ديوانگان در اثر آزار جن ، ديوانه مى‏شوند و چنين گفتارى از قرآن كريم هيچ عيبى ندارد ، براى اينكه صرفا خواسته است رباخوار را تشبيه به جن‏زده كند .

و اما اينكه جن‏زدگى اعتقاد درستى است يا نادرست ، آيه از آن ساكت است، پس حقيقت معناى آيه اين است كه رفتار اين رباخواران ، همانند رفتار ديوانگانى است كه شما مردم معتقديد در اثر آزار جن ديوانه شده‏اند و اما آيا اين اعتقاد درست است يا نادرست ؟ بايد گفت : اعتقادى است نادرست و غير ممكن ، براى اينكه خداى تعالى عادل‏تر از آن است كه شيطان را بر عقل بنده مؤمنش مسلط فرمايد .

وجه نادرستى اين سخن اين است كه همانطور كه خداى تعالى عادل‏تر از آن است ، بزرگتر از اين هم هست كه گفتار خود را مستند به يك عقيده كودكانه باطل كند و لو از باب آن مثل معروف باشد ، مگر اينكه بعد از استناد و تشبيه بطلان آن عقيده را هم بيان كند و دارنده چنان عقيده‏اى را تخطئه نمايد ، چون خودش در كلام مجيدش فرموده:

**« لا ياتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه - باطل نه در عصر نزول به آن راه دارد و نه در اعصار بعد!»** (42/فصلت) و نيز فرموده:

**« انه لقول فصل و ما هو بالهزل - به يقين قرآن معيار جدا سازى حق از باطل است، نه شوخى** !» (13و14/طارق)

و اما اينكه گفت: تصرف شيطان در عقل بشر و تباه ساختن عقل او به وسيله شيطان از عدل خدا به دور است ، در پاسخ مى‏گوئيم اين اشكال عينا به خود او متوجه مى‏شود ، كه تباهى عقل را مستند به عوامل طبيعى مى‏داند ، چون اين نيز بالاخره به خدا منتهى مى‏شود و خدا اين رابطه تضاد را ميان عقل و آن عوامل قرار داده و اما اينكه چرا قرار داده ؟ هر پاسخى كه شما از اين اشكال بدهيد ، پاسخ از اشكال خودتان نيز خواهد بود .

علاوه بر اينكه اشكال در اين نيست كه چرا خداى تعالى عقل آدمى را باطل مى‏كند ، چون وقتى عقل نبود تكليف هم مرتفع مى‏شود و موضوع تكليف منتفى مى‏گردد ، اشكال در اين است كه با بقاى عقل به حال خود ، ادراك عقلى از مجراى حق بيرون رفته و از راه صحيح منحرف گردد ، مثلا يك انسان عاقل به خاطر دخل و تصرف شيطان خوب را زشت و زشت را زيبا ببيند و يا حق را باطل و باطل را حق بپندارد ، اين است آن چيزى كه نمى‏شود به خدا نسبت داد .

و اما از بين رفتن عقل( يعنى نيروى تشخيص) و منتفى شدن تكليف به دنبال تباهى آن ، اين هيچ اشكالى ندارد( نظير نابينا شدن و بى‏دندان شدن و بيمار گشتن) كه همه اينها مستند به طبيعت و يا به شيطان( و در آخر هم مستند به خدا است!»

از اين هم كه بگذريم نسبت دادن جنون ديوانگان به شيطان ، بطور استقلال و بدون واسطه نيست ، بلكه شيطان اگر كسى را ديوانه مى‏كند به وسيله اسباب طبيعى است مثلا اختلالى در اعصاب او پديد مى‏آورد و يا آفتى به مغز او وارد مى‏كند، همچنانكه فرشتگان كه كرامات انبيا و اوليا مستند به ايشان است ، اسباب طبيعى را واسطه قرار مى‏دهند و نظير اين معنا در داستانى كه قرآن كريم از ايوب (عليه‏السلام) حكايت كرده، آمده، عرضه مى‏دارد:

**« اذ نادى ربه انى مسنى الشيطان بنصب و عذاب - پروردگارا شيطان با گرفتاريها و عذابى مرا مس كرد!»(41/ص)** و نيز عرضه مى‏دارد:

**« انى مسنى الضر و انت ارحم الراحمين - پروردگارا بيمارى مرا مس نموده و تو ارحم الراحمينى!»(83/انبیا)**

از يك طرف مى‏گويد شيطان با من مس كرده و از يك طرف اين مس را به خود بيمارى نسبت مى‏دهد ، با اينكه مرض ، اسبابى طبيعى دارد .

و اين اشكال و امثال آن از افكارى مادى منشا مى‏گيرد ، كه به ذهن عده‏اى از دانشمندان رخنه يافته ، بطوريكه خود آنان توجهى به اين رخنه‏گرى ندارند ، چون ماديين وقتى شنيدند كه خداپرستان حوادث را به خداى سبحان نسبت مى‏دهند و يا عامل پاره‏اى از حوادث را به روح يا فرشته و يا شيطان مى‏دانند ، دچار يك اشتباه شدند و آن اين است كه گمان كردند خداپرستان منكر علل طبيعى شده و همه آثار را از ماوراى طبيعت مى‏دانند و خلاصه ماوراى طبيعت را جانشين طبيعت كرده‏اند و غفلت كردند از اينكه خداپرستان ، هم خدا را مؤثر مي دانند و هم عوامل طبيعت را ، و اگر حوادث را به هر دو منشا نسبت مي دهند، نسبت به هر يك در طول ديگرى است ، نه در عرض آن. ساده‏تر بگويم اگر مى‏گويند فلان حادثه كار خدا است و نيز مى‏گويند كار فلان عامل طبيعى است ، اين دو فاعل( خدا و طبيعت) را دو فاعل طولى مى‏دانند ، نه عرضى ، مثل شما كه نوشتن را هم به سر قلم نسبت دهيد و هم به قلم و هم به انگشتان نويسنده و هم به دست او و هم به خود او، درست هم نسبت داده‏ايد .

4- نكته چهارم : كه از بيان ما روشن مى‏شود فساد گفتار بعضى از مفسرين است ، كه گفته‏اند : منظور از تشبيه رباخوار به جن‏زده ، بيان حال رباخواران در روز قيامت است ، مى‏خواهد بفرمايد : رباخواران به زودى در روز قيامت سر از قبر بر مى‏دارند ، در حالى كه چون افراد غشى و مبتلا به جنون هستند( همچنانكه در روايت هم چنين آمده) وجه فساد اين تفسير اين است كه با ظاهر آيه سازگار نيست ، البته به آن بيانى كه ما براى آيه كرديم ، روايتى هم نمى‏خواهد و نمى‏تواند به آيه ظهورى بدهد كه خود آيه آن ظهورى ندارد ، بلكه روايت مى‏خواهد در مقابل قرآن كه وضع دنيائى رباخواران را بيان كرده ، وضع آخرتى آنان را هم بيان كند .

تفسير المنار در ذيل آيه**« الذين ياكلون الربوا لا يقومون ... !» (275/بقره)** مى‏گويد: ابن عطيه در تفسير خود گفته : منظور از اين عبارت : تشبيه رباخوار در دنيا به كسى است كه در اثر عارضه غش از حال طبيعى خارج شده ، همچنانكه خود غشى را هم كه حركاتى غير طبيعى دارد تشبيه به جن زده كرده و مى‏گويند: فلانى جن زده شده است!

آنگاه مى‏گويد : آنچه از آيه به ذهن مى‏رسد همين معنائى است كه ابن عطيه گفته : ليكن بيشتر مفسرين نظريه‏اى بر خلاف آن دارند و گفته‏اند: مراد از قيام برخاستن از قبر در قيامت است و خداى سبحان اين را براى رباخواران در قيامت علامت قرار داده كه وقتى از قبر برمى‏خيزند چون افراد غشى برخيزند .

اين مطلب را محدثين از ابن عباس و ابن مسعود نقل كرده‏اند، بلكه طبرانى هم اين قسمت از حديث را از عوف بن مالك( بدون اينكه سند را به صحابه برساند،) نقل كرده كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ فرمود: از گناهى كه نابخشودنى است دورى كن و آن عبارت است از غلول« خيانت» كه هر كس به هر مقدارى خيانت كند روز قيامت او را با خيانتش مى‏آورند و زنهار ! بپرهيز از رباخوارى ، كه خورنده ربا در قيامت ديوانه و مخبط محشور مى‏شود .

آنگاه مى‏گويد : آنچه از آيه به ذهن هر كسى مى‏رسد همان است كه ابن عطيه گفته ، چون هر جا كلمه قيام ذكر شود معناى معروف برخاستن به ذهن خطور مى‏كند كه آن نيز به دو معنا است ، يكى ايستادن و يكى قبول تصدى يك عمل و در آيه شريفه هيچ دليلى كه دلالت كند بر اينكه مراد ، سر از قبر برداشتن است ، وجود ندارد و رواياتى كه مى‏گويد راجع به قيامت است خالى از اشكال نيستند و وحى قطعى هم نيست كه نتوان ردش نمود و بعضى از آنها هم كه سندش به صحابه نمى‏رسد ، نمى‏تواند مفسر آيه باشد .

دليل اينكه اين روايات قابل اعتماد نيست اين است كه احدى آيه را به غير آن معنائى كه ابن عطيه گفته بود تفسير نمى‏كرد ، بله ! اشخاصى چنين تفسير كرده‏اند ، كه صحت گفتارشان حتى براى خودشان هم مسلم نشده است .

صاحب المنار سپس اضافه كرده كه بازرگانان حديث كه كارشان جعل روايت است ، براى تاييد روايات جعلى خود به ظاهر بعضى آيات تمسك مى‏كنند ، بعد كه مواجه با اشكال مى‏شوند ، روايتى ديگر جعل مى‏كنند تا با آن آيه نامبرده را تفسير كنند و بهمين جهت در رواياتى كه در تفسير قرآن وارد شده ، روايت صحيح خيلى كم است .

و در تخطئه صاحبان آن تفسير خوب از عهده برآمده ، ولى خودش در بيان معناى تشبيهى كه در آيه شده خطا رفته ، مى‏گويد آنچه ابن عطيه گفته ، در جاى خود مطلبى روشن است براى اينكه رباخواران كسانى هستند كه مال دنيا آنها را فريفته و خود باخته‏شان كرده ، به حدى كه مال را مى‏پرستند و در جمع‏آورى آن جان مى‏كند و مال را هدف مى‏دانند نه وسيله و براى به دست آوردن آن تمامى كسب و كارهاى معمولى را رها كرده و از راه غير طبيعى كسب مى‏كنند و دلهايشان از آن حالت اعتدالى كه بيشتر مردم دارند خارج شده ، اين بى‏اعتدالى از همه حركات و معاملاتشان كاملا هويدا است( همچنانكه اين دلدادگى در حركات معتادين به عمل قمار كاملا به چشم مى‏خورد و مى‏بينى كه در كار خود آنقدر نشاط دارند و آنقدر غرق در كار خويشند كه توجه ندارند چگونه دچار سبك‏سرى و سفاهت شده و حركات غير منظمى انجام مى‏دهند،) كه همين حركات نامنظم و ديوانه‏وار وجه تشبيه رباخوار به ديوانگان است ، چون كلمه تخبط از ماده خبط است ، كه عبارت است از نوعى نامنظم بودن ، مانند خبط عشواء( شتر كور)

اين بود گفتار صاحب المنار در معناى تشبيهى كه در آيه شريفه آمده است.

و وجه نادرستى گفتارش اين است كه هر چند خروج رباخوار و قمارباز از اعتدال و انتظام عمل ، حرف درستى است ليكن معلول ربا خوردن به تنهائى نيست و مقصود آيه هم از تشبيه اين نيست .

اما اينكه گفتيم: معلول ربا خوردن نيست براى اينكه علت عدم اعتدال رباخوار و حركات ديوانه‏وارش بريدن از خدا و بندگى او و هدف قرار دادن لذائذ مادى است ، از آنجائى كه هدف و همت خود را لذائذ مادى قرار داده و علم و درك خود را به هدفى والاتر از آن متوجه نساخته است و نتيجه‏اش اين شد كه عفت دينى و وقار نفسانى را از دست بدهد و چون لذائذ مادى( هر چند كه اندك باشد،) در آنان اثر مى‏گذارد لذا حركاتشان مضطرب و ناموزون است حال چه اينكه اينگونه افراد ربا بخورند و چه نخورند پس حالات نامبرده ربطى به رباخوارى ندارد .

و اما اينكه گفتيم : مقصود آيه هم از تشبيه ، اين نيست براى اين بود كه احتجاج و استدلالى كه در آيه شريفه آمده تا ثابت كند رباخواران دچار خبطند ، با تشبيه نامبرده نمى‏سازد براى اينكه خداى سبحان دليل خبط آنان در رفتارشان را اين دانسته كه مى‏گويند : خريد و فروش هم مثل ربا است و اگر مقصود تشبيه به آن جهت بود جا داشت به همان اختلال و ناموزونى حركات استدلال فرموده باشد . پس وجه همان است كه ما بيان كرديم .

**« ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا !»(275/بقره)**

در سابق گفتيم كه چرا خريد و فروش را تشبيه به ربا كرد و ربا را تشبيه به خريد و فروش نكرد و وعده داديم كه بيشتر توضيح دهيم .

توضيح : اين است كه رباخوار مبتلاى به خبط و اختلال ، حالتى خارج از حالت عادى و سالم دارد براى او آنچه در نزد عقلا زشت و منكر است مفهومى ندارد ، براى او زشت و زيبا ، عمل معروف و منكر ، يكى است و وقتى يك انسان عاقل به رباخوار مى‏گويد به جاى رباخوارى به خريد و فروش بپردازد در حقيقت حرف تازه‏اى زده كه بايد اثباتش كند و لذا او اگر بخواهد جواب بدهد قهرا بايد بگويد از نظر من آنچه را كه تو مى‏گوئى از ربا بهتر است با ربا هيچ فرقى ندارد چون اگر به عكس اين بگويد يعنى بگويد : ربا در نظر من با خريد و فروش يكى است ، آنچه مرا از آن نهى مى‏كنى ، با آنچه كه مرا به آن امر مى‏كنى يكى است مردى عاقل خواهد بود و ادراكش مختل نخواهد شد ، چون معناى اين كلامش اين مى‏شود كه من قبول دارم آنچه كه مرا به آن امر مى‏كنى مزيتى دارد ليكن به نظر من آنچه هم كه مرا از آن نهى مى‏كنى مزيتى ديگر دارد و نمى‏خواهد مزيت را به كلى انكار كند و مانند ديوانگان بگويد: اصلا مزيتى در خريد و فروش و ربا نمى‏بينم و رباخوار همين را مى‏گويد او به خاطر خبطى كه در درونش دارد مى‏گويد : خريد و فروش هم مثل ربا است و اگر بگويد ربا هم مانند خريد و فروش است در حقيقت شريعت خدائى را انكار كرده ، نه اينكه چون جن زده‏ها سخن پرت و بى معنى گفته باشد .

و ظاهرا جمله:**« ذلك بانهم قالوا انما البيع مثل الربوا !»(275/بقره)** حكايت حال رباخواران است نه اينكه چنين سخنى را گفته باشند و اينگونه تعبيرات( حال اشخاص به لسان قال حكايت كردن،) معروف و بين مردم متداول است .

با اين بيان فساد گفتار بعضى از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند، منظور رباخواران از اينكه گفتند: خريد و فروش هم مثل ربا است و نگفتند ربا هم نظير خريد و فروش است، مبالغه در درستى و صحت ربا است چون ربا را اصل و خريد و فروش را فرع گرفته‏اند.

و فساد گفتار بعضى ديگر نيز روشن مى‏شود كه گفته‏اند: احتمال مى‏رود كه عبارت، مقلوب و پس و پيش نبوده و معناى جمله چنين باشد كه رباخواران منطقشان اين بوده: اگر خريد و فروش حلال است براى اين حلال است كه راه كسب معيشت است و اين علت در بيع موهوم و خيالى است چون نفع خريد و فروش صددرصد نيست و بعضى از خريد و فروش‏ها ضرر هم دارد ولى در ربا صددرصد نفع است( و وجه اين دو تفسير از آنچه گذشت روشن مى‏شود!)

**« فمن جائه موعظة من ربه ...!»(275/بقره)**

 مفهوم این آیه مقيد و مخصوص به ربا و رباخواران نيست بلكه حكمى است كلى كه در موردى جزئى به كار رفته تا دلالت كند بر اينكه آن مورد جزئى يكى از مصاديق و نمونه‏هاى حكم كلى است و حكم نامبرده شامل آن مورد نيز مى‏شود.

معنايش اين است كه آنچه ما در باره ربا گفتيم ، موعظه‏اى بود كه از ناحيه پروردگارتان آمده و بطور كلى هر كس از ناحيه پروردگارش موعظتى برايش بيايد چنين و چنان مى‏شود شما هم اگر دست از رباخوارى برداريد ، گناه آنچه تاكنون كرده‏ايد بخشوده مى‏شود و امر شما با خدا است!

از اينجا روشن مى‏شود كه مراد از آمدن موعظه خبردار شدن از حكمى است كه خداى تعالى تشريع كرده و منظور از انتهاء در آيه ، توبه و ترك عملى است كه از آن نهى شده تا بنده از آن كار ، دست بردارد و منظور از اينكه فرمود:**« فله ما سلف...!»(275/بقره)** اين است كه حكم حرمت ، شامل رباخواريهاى قبل از آمدن قانون حرمت ربا ، نيست و منظور از اينكه فرمود:**« و امره الى الله !»(275/بقره)** اين است كه افرادى كه قبل از نزول آيه ، مبتلا به رباخوارى بوده‏اند ، آن عذاب ابدى كه از ذيل آيه، يعنى جمله**« و من عاد فاولئك اصحاب النار ...!»(275/بقره)** بدست مى‏آيد ، برايشان نيست .

بلكه از آنچه كه تاكنون از راه ربا به دست آورده‏اند، مى‏توانند بهره‏مند گردند.

و امرشان به دست خدا است ، چه بسا ممكن است خدا رهايشان سازد و در بعضى احكام آزادشان بگذارد و چه بسا تكليفى برايشان مقرر بدارد كه با عمل به آن تكليف ، خطاى قبلى خود را جبران نمايند .

بايد دانست كه امر اين آيه بس عجيب است براى اينكه گفتيم جمله**« فمن جائه موعظة**...،» (275/بقره) و تسهيل و تشديدى كه دارد حكمى كلى را بيان مى‏كند و اختصاص به مورد ربا ندارد ، شامل تمامى گناهان كبيره مى‏شود و در باره همه آنها مى‏فرمايد : كسى كه قبل از مسلمان شدن گناه كبيره‏اى كرده باشد در اسلام مؤاخذه نمى‏شود ليكن متاسفانه مفسرين آنرا مخصوص به ربا دانسته و آنگاه پيرامون آن بحث كرده‏اند كه رباهاى قبل از اسلام چنين و چنان است و امرش واگذار به خدا است و كسى كه در اسلام ، ربا بخورد چنين و چنان مى‏شود با اينكه عموميت آيه بسيار روشن است.

بعد از آنكه به اين نكته توجه كردى كاملا برايت روشن مى‏شود كه جمله **« فله ما سلف و امره الى الله!»(275/بقره)** بيش از يك معناى مبهم افاده نمى‏كند چيزى كه هست اين معناى مبهم در مورد هر معصيتى كه در باره‏اش موعظه‏اى رسيده متعين مى‏شود و معلوم است كه اين معناى مبهم بر حسب اختلاف آن مواعظ ، مختلف مى‏شود .

پس معناى آيه شريفه اين است كه هر كس در اثر موعظه‏اى دست از كار زشت خود بردارد گناهان گذشته‏اش چه در باره حقوق خدا بوده يا در مورد حقوق مردم ، نسبت به عين آن گناهان مؤاخذه نمى‏شود ولى چنان هم نيست كه از آثار وضعى ناگوار آن گناهان به كلى رها شود ، بلكه امر چنين كسى با خدا است اگر او بخواهد ممكن است وظائفى براى جبران آنچه فوت شده مقرر فرمايد مثلا قضاى روزه‏ها و نمازهاى فوت شده را بر او واجب كند و اگر گناهان گذشته راجع به حدود است ، حد را براى او واجب سازد و يا اگر مورد تعزير و شلاق و حبس است اجراى آن احكام را در باره‏اش واجب كند و اگر حق الناس است و عين مال غصبى يا ربوى نزدش مانده باشد رد نمودن آن را به صاحبش واجب كند و اگر بخواهد او را عفو مى‏كند و بعد از توبه چيزى را بر او واجب نمى‏كند همچنانكه در مورد مشركين چنين كرده ، يعنى از حق الله و حق الناس‏هائى كه در زمان شرك مرتكب شده بودند عفو فرموده است .

و نيز در مورد مسلمانانى كه گناهانشان تنها جنبه حق الله دارد مثلا شراب مى‏خورده و لهو مرتكب مى‏شده و بعد توبه كرده ، خدا توبه‏اش را مى‏پذيرد بدون اينكه چيزى بر او واجب سازد و مواردى ديگر نظير اين دو مورد ، براى اينكه جمله **«فمن جائه موعظة من ربه فانتهى ... !»** همانطور كه گفتيم مطلق است و منحصر به رباخوار نيست هم شامل او مى‏شود و هم شامل كفار و مؤمنين( چه مؤمنين صدر اسلام و چه ديگران از تابعين و مسلمانان اعصار بعد!)

و اما جمله**:« و من عاد فاولئك اصحاب النار هم فيها خالدون!» (275/بقره)**  مراد از كلمه عود معنائى است كه با عدم انتها جمع مى‏شود، در نتيجه معناى**« و من عاد ...،»** اين است كه هر كس كه از كار زشت خود دست بر ندارد چنين و چنان مى‏شود و اين، ملازم است با اصرار بر گناه و نپذيرفتن حكم خدا كه آنهم كفر به خدا و يا ارتداد درونى است هر چند كه اين كفر و ارتداد را به زبان نياورند زيرا وقتى كسى به گناه قبلى خود برگردد و دست از آن برندارد حتى به اين مقدار كه از آن پشيمان باشد چنين كسى در حقيقت تسليم حكم خدا نگشته و تا ابد رستگار نخواهد شد پس ترديدى كه در آيه شده و فرموده: كسى كه چنين كند چنان مى‏شود و كسى كه چنين كند چنان مى‏گردد در حقيقت مى‏خواهد بفرمايد كه : ترديد در تسليم حكم خدا شدن و سرپيچى از دستورات او و اصرار بر گناه غالبا ناشى از عدم تسليم است كه آن هم مستلزم خلود در آتش است .

از اينجا پاسخ يك استدلال نابجا روشن مى‏گردد و آن استدلال معتزله است كه گفته‏اند : آيه شريفه دلالت دارد بر اينكه هر كس گناه كبيره‏اى مرتكب شود در عذاب دوزخ جاودان خواهد بود علت نابجائى آن اين است كه هر چند آيه دلالت دارد بر اينكه مرتكب گناه كبيره بلكه هر كس كه گناه كند در عذاب مخلد است ، ليكن دلالتش منحصر در ارتكاب گناه با انكار حكم خدا است و البته چنين كسى كه تسليم حكم خدا نيست مسلمان نيست و بايد هميشه در عذاب باشد .

**« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات ...!»(276/بقره)**

در آيه شريفه ، ارباء صدقات و محق ربا را مقابل يكديگر قرار داده ، در سابق هم گفتيم كه ارباء صدقات و نمو دادن آن مختص به آخرت نيست بلكه اين خصيصه هم در دنيا هست و هم در آخرت در نتيجه از مقابله نامبرده مى‏فهميم كه محق ربا نيز هم در دنيا هست و هم در آخرت .

پس همچنانكه يكى از خصوصيات صدقات ، اين است كه نمو مى‏كند و اين نمو ، لازمه قهرى صدقه است و از آن جدا شدنى نيست چون باعث جلب محبت و حسن تفاهم و جذب قلوب است و امنيت را گسترش داده و دلها را از اينكه به سوى غصب و دزدى و افساد و اختلاس بگرايد ، باز مى‏دارد و نيز باعث اتحاد و مساعدت و معاونت گشته و اكثر راههاى فساد و فناى اموال را مى‏بندد و همه اينها باعث مى‏شود كه مال آدمى در دنيا هم زياد شود و چند برابر گردد .

همچنين يكى از خواص ربا كاهش مال و فناى تدريجى آن است چون ربا باعث قساوت قلب و خسارت مى‏شود و اين دو باعث بغض و عداوت و سوء ظن مى‏گردد و امنيت و مصونيت را سلب نموده ، نفوس را تحريك مى‏كند تا از هر راهى و وسيله‏اى كه ممكن باشد چه با زبان و چه با عمل ، چه مستقيم و چه غير مستقيم از يكديگر انتقام بگيرند و همه اينها باعث تفرقه و اختلاف مى‏شود و اين هم راه‏هاى فساد و زوال و تباهى مال را مى‏گشايد و كمتر مالى از آفت و يا خطر زوال محفوظ مى‏ماند .

همه اينها براى اين است كه صدقه و ربا هر دو با زندگى طبقه محروم و محتاج تماس دارد زيرا احتياج به ضروريات زندگى ، احساسات باطنى آنان را تحريك كرده و در اثر وجود عقده‏ها و خواسته‏هاى ارضا نشده آماده دفاع از حقوق زندگى خود گشته و هر طور كه شده در صدد مبارزه بر مى‏آيند اگر در اين هنگام به ايشان احسان شده و كمك‏هاى بلاعوض برسد احساساتشان تحريك مى‏شود تا با احسان و حسن نيت خود ، آن احسان را تلافى كنند و اگر در چنين وضعى در حق آنان با قساوت و خشونت رفتار شود بطوريكه تتمه مالشان هم از بين برود و آبرو و جانشان در خطر افتد ، با انتقام مقابله خواهند كرد و به هر وسيله‏اى كه دستشان برسد طرف مقابل را منكوب مى‏سازند و كمتر رباخوارى است كه از آثار شوم اين مبارزه محفوظ بماند بلكه آنهائى كه سرگذشت رباخواران را ديده‏اند همه از نكبت و نابودى اموال آنان و ويرانى خانه‏ها و بى ثمر ماندن تلاشهايشان از قهر فقرا خبر مى‏دهند .

لازم است كه خواننده عزيز به دو نكته توجه كند اول اينكه علل و اسبابى كه امور و حوادث اجتماعى مستند به آنها است تاثيرشان صددرصد نيست ، بلكه تاثيرش در حدود هشتاد درصد است ، در نتيجه ما نيز از آنچه مى‏كنيم نتايج هشتاد درصد را مى‏جوئيم و وقتى اراده مى‏كنيم اسبابى را فراهم كنيم ، اسبابى فراهم مى‏كنيم كه باز تاثيرش اغلبى و هشتاد درصد است نه دائمى و قطعى و صددرصد ، چيزى كه هست در همه اين موارد احتمال خلاف را كه همان بيست درصد است به حساب نمى‏آوريم و اما علت‏هاى تامه و صددرصدى كه معلول‏هاى آنها از آنها جدا نمى‏شوند تنها در عالم طبيعت يافت مى‏شوند و بايد از راه علوم حقيقيه كه پيرامون حقائق خارجيه بحث مى‏كنند آنها را كشف نمود .

و اگر در آيات احكام كه در آنها از مصالح و مفاسد اعمال و سعادت و شقاوتى كه در پى دارند بحث مى‏شود دقت كنيم اين معنا را به خوبى مى‏فهميم كه قرآن كريم آثار و علل اعمال انسانى را مانند علل طبيعى و اسباب تكوينى صددرصد دانسته، همچنانكه عقلا نيز تاثير غالبى و هشتاد درصد اعمال را دائمى و صددرصد مى‏دانند .

دوم اينكه جامعه مانند فرد است و امور اجتماعى نظير امور فردى در همه احوال وجودى مثل همند مثلا همانطور كه يك فرد از انسان حيات و زندگى و مرگ و افعال و آثارى دارد همچنين جامعه نيز براى خود حيات و ممات و عمر و اجلى معين و افعال و آثارى دارد و قرآن كريم ناطق به اين حقيقت است ، مثلا مى‏فرمايد:

**« و ما اهلكنا من قرية الا و لها كتاب معلوم!**

**!ما تسبق من امة اجلها و ما يستاخرون!»** (4و5/حجر)

و بنابر اين اگر يكى از امور فردى انسان در اجتماع رواج پيدا كند بقاى آن امر و زوالش و تاثيرش نيز مبدل مى‏شود ، مثلا عفت كه يكى از امور آدمى و خلاعت ( بى‏عفتى) امر ديگرى از آدمى است مادام كه فردى است يك نوع تاثير در زندگى فرد دارد مثلا آنكه داراى خلاعت و بى عفتى است مورد نفرت عموم قرار مى‏گيرد و مردم حاضر نيستند با او ازدواج كنند و اعتمادشان نسبت به او سلب مى‏شود ديگر او را امين بر هيچ امانتى نمى‏سازند اين در صورتى است كه فرد بى عفت بوده و جامعه با او مخالف باشد .

و اما اگر همين بى عفتى اجتماعى شد يعنى جامعه با بى عفتى موافق گرديد تمامى آن محذورها از بين مى‏رود و ديگر بقاى ندارد چون تمامى آن محذورها مربوط به افكار عمومى و ناسازگارى آن امر با افكار عمومى بود و خلاصه از آنجائى كه عموم مردم بى عفتى را بد مى‏دانستند از فرد بى عفت دورى مى‏كردند و اما اگر همين بى عفتى عمومى شد و در بين همه متداول گشت آن محذورها هم كه شمرديم از بين مى‏رود چون ديگر افكار عمومى چنان احكامى ندارد .

البته اين تنها در مورد احكام اجتماعى است و اما احكام وضعى و طبيعى بى عفتى به جاى خود باقى است، نسل را قطع مى‏كند و امراض مقاربتى مى‏آورد و مفاسد اخلاقى و اجتماعى دارد از جمله مفاسد اجتماعيش اين است كه انساب و دودمانها را درهم و برهم مى‏سازد ، انشعابهاى قومى باطل مى‏شود ، ديگر فوائدى كه در اين انشعابها هست عايد جامعه نمى‏شود پس آثار وضعى بى عفتى كه آثار سوء و مورد انزجار فطرت بشرى است خواه ناخواه مترتب مى‏شود و بايد دانست كه آثار امور مربوط به انسان از نظر كندى و سرعت در امور فردى و اجتماعى مختلف است( مثلا اثر فردى مشروبات الكلى سريع و فورى است و آثار سوء اجتماعى آن به آن سرعت نيست.)

حال با توجه به اين مطالب ، انسان در مى‏يابد كه محق ربا و ارباء صدقات در صورتى كه در يك فرد باشد با ربا و صدقات اجتماعى اختلاف دارند رباى انفرادى غالبا صاحبش را هلاك مى‏كند و تنها بيست درصد ممكن است به خاطر عوامل خاصى از شر آن خلاصى يابد و ساحت زندگيش به فنا و مذلت تهديد نشود ولى در رباى اجتماعى كه امروز در ميان ملل و دولتها رسميت يافته و بر اساس آن قوانين بانكى جعل شده بعضى از آثار سوء رباى فردى را ندارد چون جامعه به خاطر شيوع و رواج آن و متعارف شدنش از آن راضى است و هيچ به فكر خطرها و زيان‏هاى آن نمى‏افتد ولى در هر صورت آثار وضعى آن كه عبارت است از تجمع ثروت و تراكم آن از يك طرف و فقر و محروميت عمومى از طرفى ديگر ، غير قابل اجتناب است همچنانكه مى‏بينيم اين جدائى و بيگانگى در بين دو طبقه از مردم دنيا پيدا شده ، يكى طبقه ثروتمند و يكى فقير و روز به روز اين اثر شوم كوبنده‏تر و ويرانگرتر خواهد شد هر چند كه ما شخصا اين ويرانگرى را پيش آمدى خيلى دور بپنداريم و يا حتى آن را از جهت طول مدت ملحق به عدم بدانيم اما از نظر اجتماعى و از ديدگاه يك جامعه‏شناس اين اثر شوم بسيار عاجل و زودرس است چون عمر اجتماع با عمر فرد تفاوت دارد و يك روز از نظر جامعه‏شناس برابر با يك عمر در نظر ساير افراد است ، روز اجتماع همان است كه قرآن كريم در باره‏اش فرموده:

**« و تلك الايام نداولها بين الناس!»** (140/ال عمران)

منظور از اين روزگار همان عصر و قرن است كه در هر قرنى مردمى بر مردم ديگر غلبه مى‏كنند و طائفه‏اى كه روزگار به كامش بود به دست طائفه‏اى ديگر منكوب و حكومتى به دست حكومتى ديگر منقرض مى‏شود ، امتى كه روى كار بود ، بر كنار شده و امتى ديگر روى كار مى‏آيد و معلوم است كه سعادت انسان نبايد تنها از نظر فرد مورد عنايت قرار گيرد بلكه همانطور كه ما به سعادت فرد فرد علاقمنديم بايد به فكر سعادت نوع و جامعه خود نيز بوده باشيم .

همچنانكه مى‏بينيم قرآن كريم هيچ وقت از سرنوشت هيچ فردى سخن نمى‏گويد و در باره هيچ فردى پيشگوئى نمى‏كند هر چند كه به كلى در باره فرد ساكت نيست اما خود را كتابى معرفى مى‏كند كه خدا آن را براى سعادت نوع انسان نازل كرده و سعادت جنس بشر را در نظر گرفته چه بشر امروز و چه آينده و چه گذشته .

پس اينكه فرموده:**« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات!»(276/بقره)** احوال ربا و صدقات و آثارى كه اين دو دارند( چه نوعى و چه فردى) را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: محق و نابودى و ويرانگرى از لوازم جدائى ناپذير ربا است همچنانكه بركت و نمو دادن مال اثر لاينفك صدقه است پس ربا هر چند كه نامش ربا ( زيادى) است ليكن از بين رفتنى است و صدقه هر چند كه نامش را زيادى نگذاشته باشند ، زياد شدنى است و لذا وصف ربا را از ربا مى‏گيرد و به صدقه مى‏دهد و ربا را به وضعى كه ضد اسم او است توصيف مى‏كند و مى‏فرمايد:**« يمحق الله الربوا و يربى الصدقات!»**

با بيانى كه گذشت ضعف گفتارى كه ذيلا از بعضى از مفسرين نقل مى‏كنيم روشن مى‏شود كه گفته است محق ربا به معناى اين نيست كه خدا مال ربوى را از بين مى‏برد و تنها خسران و حسرت براى رباخوار مى‏ماند چون ما به چشم خود مى‏بينيم رباخواران روز به روز پولدارتر مى‏شوند بلكه مراد اين است كه رباخوار از جهت غايات و نتايجى كه از گرفتن ربا در نظر دارد به نتيجه نمى‏رسد ، چون منظور رباخوار از عمل خود اين است كه به زندگى خوشى برسد و لذت زندگى گوارائى را بچشد ، ليكن حرصى كه در رباخوارى است نمى‏گذارد او از زندگى لذت ببرد و او را حريص به جمع مال مى‏كند و مال به آسانى جمع نمى‏شود بلكه بايد با كسانى كه رقيب او هستند و يا قصد خوردن سرمايه او را دارند دائما مبارزه كند ، از طرفى ديگر مردمى كه او خونشان را به شيشه گرفته و به روز سياهشان نشانده است ، در مقام دشمنى با او بر مى‏آيند و خواب راحت را از او سلب مى‏كنند .

و نيز فساد گفتار مفسر ديگر روشن مى‏شود كه گفته است مراد از محق ربا ، محق آخرتى است ، مى‏خواهد بفرمايد رباخوار در آخرت ثوابى ندارد ، چون در دنيا با رباخواريش آن ثواب‏ها را از دست داد و يا به خاطر اينكه ربا باعث شده همه عباداتش باطل گردد وجه ضعيف بودن اين تفسير اين است كه هر چند شكى نيست كه بى اجر بودن در آخرت هم نوعى محق است ليكن در آيه شريفه دليلى نيست بر اينكه مراد از محق ، تنها محق ثواب آخرت باشد .

و نيز ضعف گفتار آن مفسر ديگر كه از معتزله است و با آيه استدلال كرده بر اينكه: مرتكب هر گناه كبيره در آتش دوزخ مخلد است چون فرموده**:« و من عاد ...!» (275/بقره)** و ما در سابق بيانى داشتيم كه هم اين گفتار و استدلال را توضيح مى‏دهد و هم پاسخش را مى‏گويد .

**« و الله لا يحب كل كفار اثيم!»(276/بقره)**

 در اين جمله نابودى ربا را به وجهى كلى تعليل مى‏كند و معنايش اين است كه اگر گفتيم خدا ربا را محق و نابود مى‏كند ، براى اين است كه رباخوار كفر شديدى دارد ، چون بسيارى از نعمت‏هاى خدا را كفران مى‏كند و آن نعمت‏ها را مى‏پوشاند و در راههاى فطرى حيات بشرى كه همان معاملات معمولى است صرف نمى‏نمايد و علاوه بر اين به بسيارى از احكام خدا كه در باره عبادات و معاملات تشريع كرده كفر مى‏ورزد زيرا با مال ربوى غذا مى‏خورد و لباس مى‏خرد و نوشيدنى مى‏نوشد و خانه مى‏خرد با اينكه همه اينها حرام است و نماز و بسيارى ديگر از عبادت‏هايش را فاسد مى‏كند و با مصرف كردن مال ربوى بسيارى از معاملات غير ربوى او نيز باطل مى‏شود و ضامن طرف معامله خود مى‏گردد و در بسيارى از موارد كه به جاى بهره پولش ، ملك مردم يا اثاث منزل مردم را مى‏گيرد غاصب آن اموال مى‏شود و به خاطر طمع و حرصى كه نسبت به اموال مردم مى‏ورزد و خشونت و قساوتى كه در گرفتن طلب خود اعمال مى‏كند و به اين وسيله به خيال خود حق خود را مى‏گيرد بسيارى از اصول و فروع اخلاق و فضائل را در مردم مى‏كشد و از همه بالاتر او فردى اثيم است يعنى **آثار سوء گناه ، دلش را سياه كرده** ، ديگر خداى سبحان دوستش نمى‏دارد چون خداى تعالى هيچ كفران گر اثيم را دوست نمى‏دارد .

**الميزان ج : 2 ص : 625**

# بحث علمى درباره ربا

در مباحث قبلى مكرر خاطرنشان ساختيم كه انسان در زندگيش همى و هدفى جز اين ندارد كه آنچه مى‏كند به نحوى باشد كه كمالات وجوديش را به دست آورد و به عبارتى ديگر حوائج ماديش را برآورده سازد ، پس انسان عملى را كه انجام مى‏دهد به وجهى ارتباط و تعلق به ماده دارد ، ماده‏اى كه حاجت زندگيش را بر مى‏آورد ، پس انسان مالك عمل خويش است ، قهرا آن ماده‏اى را هم كه روى آن عمل كرده ، مالك است ، حال چه اينكه عمل او فعل باشد يا انفعال ، چون در نظر يك انسان اجتماعى ، عمل او عبارت است از رابطه‏اى كه او با ماده دارد و بر آن رابطه اثر ، بار مى‏شود ، ساده‏تر بگويم: وقتى انسان در ماده‏اى عمل مى‏كند ، آن ماده را به خود اختصاص مى‏دهد و اين همان ملكيت اعتبارى يعنى جواز تصرف است ، اين عقيده‏اى است كه يك انسان اجتماعى به آن پاى‏بند است و عقلا هم همين را جايز مى‏دانند و انسان را در اين اعتقادش تخطئه نمى‏كنند .

ليكن از آنجائى كه يك فرد از انسان نمى‏تواند با عملكرد خودش تمامى حوائج زندگى خود را برآورد ، همين معنا او را وادار كرده تا اجتماعى تعاونى تشكيل دهد و در نتيجه هر انسانى از دستاورد عمل خود استفاده كند و مازاد آنرا در اختيار ديگران قرار داده ، در مقابل ، از دستاورد ديگران ، ساير حوائج خود را برآورد ، در نتيجه ناگزير شد تا با همنوعان خود مبادله و معاوضه را آغاز كند و سرانجام ، قرار بر اين شد كه ، هر فرد از انسان در يك و يا چند رشته عمل كند و از اين راه و يا راهها چيزهائى را مالك شود و از آنها آنچه خودش احتياج دارد مصرف كند و بقيه را با مازاد از دستاوردهاى ديگران معاوضه نمايد و نياز خود را از آنها تامين نمايد و اصل و ريشه معاملات و معاوضات همين است .

ليكن چند چيز باعث شد تا در مساله معاملات اشكال پديد آيد ، يكى اينكه كالاهائى كه در اثر عملكرد انسانها به دست مى‏آيد يك جور نيست و به تمام معنا با هم تفاوت دارند ، دوم اينكه احتياج انسانها به همه آنها يكسان نيست نسبت به بعضى احتياج شديد و نسبت به بعضى ديگر كم است ، سوم اينكه همه آن كالاها هميشه به يك اندازه موجود نيست ، بعضى از آنها كمتر يافت مى‏شود ، مثلا انسان ميوه را مى‏خواهد براى خوردن و الاغ را براى بار بردن و آب را براى نوشيدن و طلا و جواهرات را براى زينت دادن و به گردن انداختن و يا انگشتر نمودن و آن را در انگشت كردن و ... و اينها هر كدام براى خود ارزش و قيمتى جداگانه دارد و نسبتشان به يكديگر مختلف است .

اين اشكال بشر را وادار كرد تا براى هر چيزى قيمتى معين كند و معيار قيمت را پول قرار داد ، يعنى درهم و دينارى درست كرد و بهاى هر چيزى را با آن سنجيد و اين عمل را در اصل با فلزات كم‏ياب مانند طلا و نقره انجام داد ، آن را اصل و معيار همه ارزش‏ها كرد و بقيه كالاها و اجناس را با آن سنجيد ، همچنانكه همه وزن‏ها( مثل گرم و مثقال و غيره) با يك معيار كلى( كيلو) سنجيده مى‏شود ، در نتيجه يك واحد از پول طلا معيارى شد كه بهاى تمامى كالاها را با آن معين و نسبت اشياء به يكديگر را نيز با همان معيار معلوم كنند .

ليكن كار به اينجا خاتمه نمى‏يافت، براى اينكه لازم بود مقياسهاى مختلفى براى هر كالائى نيز معين كنند ، مثلا واحدى براى طول از قبيل ذرع و متر و امثال آن و واحدى براى حجم چون كيل و ليتر و امثال آن و واحدى براى سنگينى چون من و كيلو و تن و خروار و نخود و امثال آن ، درست كند ، در اين هنگام است كه تمامى نسبت‏ها معلوم مى‏شود ، و اشتباهى باقى نمى‏ماند و معلوم شد كه مثلا يك قيراط از الماس برابر چهار دينار از طلا و فلان مقدار از آرد گندم يا ميوه يا چيز ديگر است و يك من گندم برابر مثلا ده دينار پول يا فلان مقدار شكر و فلان مقدار از چيز ديگر است و روشن شد كه قيراطى از الماس برابر است با چهل من آرد و همچنين معلوم شد كه هر چيزى برابر چه مقدار از چيز ديگر است .

بشر بعد از اين مراحل علاوه بر طلا و نقره پولهائى ديگر از مس و برنز و اسكناس و تمبر درست كرد ، كه شرح مفصل آنرا كتابهاى اقتصاد شرح داده و بعد از اين مرحله كار ديگرى صورت گرفت و آن اين بود كه( چون مردم نمى‏توانستند كالاى خود را به راه دور برده و آنچه را كه مى‏خواهند ، از راهى دور تهيه كنند،) به ناچار راههائى براى كسب و تجارت باز شد و هر كاسب يا تاجرى مخصوص تهيه كالائى شد ، تا آنرا با نوعى ديگر مبادله و معاوضه كند و از اين راه سودى به دست آورد و اين سود نوعى زيادى است كه در قبال آنچه مى‏دهد مى‏گيرد .

اين اعمال و رفتارى بود كه انسان براى رفع حوائج زندگى خود پيش گرفته و در آخر ، مساله به اينجا منجر شد كه به دست آوردن نيازهاى زندگى دائر مدار پول باشد و به نظر چنين رسيد كه هر كس پول چيزى را دارد گويا ، خود آن را دارد( و خلاصه هدف و وسيله به يكديگر مشتبه شد،) و مردم چنين پنداشتند كه پول همه چيز است ، چون وقتى پول باشد همه چيز هست و اگر آدمى به پول دست يابد به همه چيز دست يافته و هر چيزى را كه مورد حاجت و يا لذت باشد مى‏تواند تهيه كند و چه بسا كه پول را هم كالا حساب كردند و پول دادن و پول گرفتن را نوعى كاسبى به حساب آوردند و دارنده اين شغل را صراف ناميدند .

از آنچه گذشت روشن شد كه اصل معامله و معاوضه نخست بر اين قرار گرفته بود كه متاعى را كه مورد حاجت نيست با متاعى ديگر كه مورد حاجت است معاوضه كنند و سپس به اينجا كشيده شد كه متاعى را با پول معاوضه كنند نه به ملاك احتياج ، بلكه به ملاك كاسبى و بهره‏گيرى و اين مغايرت و اختلاف ميان آنچه مى‏دهند با آنچه مى‏گيرند ، اصلى است كه حيات جامعه بر آن استوار است .

و اما دادن يك جنس و عينا همان را گرفتن ، اگر بدون زيادى باشد چه بسا عقلا آن را در پاره‏اى موارد كه احتياج به اين كار هست امضا بكنند ، چون ممكن است من امروز به گندم احتياج نداشته باشم و وسيله نگهداريش را هم نداشته باشم ، گندم خود را به ديگرى بفروشم و بهمين مقدار ، دو ماه ديگر تحويل بگيرم و يا اغراض ديگرى در زندگى برايم پيش بيايد كه براى تامين آن جنسى را به عين همان جنس و به همان مقدار بفروشم و اما اگر با زياده از عين جنس صورت بگيرد ، كه همان ربا و ربح باشد ، بايد ببينيم كه چه نتايجى به بار مى‏آورد( و با در نظر گرفتن آن نتايج ببينيم عقل چنين معامله‏اى را تجويز مى‏كند يا خير؟ مترجم.)

ربا منظور ما از اين كلمه تبديل جنسى است به مثل همان جنس با مقدارى زيادتر ، مثلا فروختن ده من گندم به مدت پنج ماه به مبلغ دوازده من گندم و نظير اينها و ربا وقتى متصور است كه خريدار ده من و يا قرض گيرنده آن در شدت فقر و احتياج باشد( و گرنه به قول معروف پول گرد را به بازار دراز مى‏برد و قوت زن و فرزند خود را مى‏خريد. مترجم.) و معناى فقير كسى است كه درآمدش برابر حوائجش نباشد ، مثلا در هر روز بطور متوسط ده تومان به دست آورد ، در حالى كه به بيست تومان محتاج باشد ، از همين جا است كه سرمايه زندگى چنين فردى رو به نقصان مى‏گذارد و زمانى طولانى نمى‏گذرد كه تمامى آنچه تاكنون كسب كرده همه را از دست مى‏دهد و قدرت پرداخت آنچه را قرض گرفته ندارد ، از او عدد بيست را مطالبه مى‏كنند ، در حالى كه او هيچ چيز ندارد ، حتى عدد يك را هم فاقد است ، پس دارائى چنين كسى مساوى با منهاى بيست(20 -) است و اين همان هلاكت و بدبختى در زندگى است .

اين وضع كسى است كه به ناچار تن به ربا مى‏دهد و اما رباخوار ؟ او هم صاحب ده تومان خود مى‏شود و هم ده تومان آن بيچاره‏اى كه از وى قرض گرفته ، پس در هر معامله‏اى مال دو طرف در يك طرف جمع مى‏شود و طرف ديگر بدون مال مى‏ماند و اين به آن جهت است كه رباخوار ده تومان دوم را بدون عوض گرفته است.

پس سرانجام ربا از يك سو مستلزم نابودى طبقه فقير است و از سوى ديگر جمع شدن اموال نزد طبقه سرمايه‏دار و معلوم است كه يكى از نتايج اين وضع همانا حكومت و فرمانروائى ثروتمند رباخوار بر جان و مال و ناموس مردم است ، چون با داشتن قدرت مالى هر كارى را در راه به دست آوردن خواستها و لذتهايش مى‏كند و غريزه استخدام ، اين بى‏بندوبارى را برايش توجيه مى‏كند و نتيجه ديگرش دشمنى طبقه فقير نسبت به طبقه ثروتمند است ، او را وامى‏دارد تا به منظور دفاع از جان خود و از زندگى تلخ‏تر از زهرش و به هر طريقه‏اى كه دستش برسد از آن طبقه انتقام بگيرد و هرج و مرج و فساد نظام زندگى بشر و به دنبالش هلاكت بشريت و نابودى تمدن از همين جا شروع مى‏شود .

البته اين نيز هست كه هر رباخوار نمى‏تواند تمامى طلبهاى خود را وصول كند ، براى اينكه همه بدهكاران كه بدهى‏هايشان مثل برف انبار شده ، نمى‏توانند دين خود را بپردازند ، هر چند هم بخواهند بپردازند .

البته اينها همه در باره رباى معمولى ميان اغنيا و فقرا بود و اما رباهاى ديگر مثلا رباى تجارتى كه اساس كار بانكها است و رباى قرض و تجارت كردن با پول ، كمترين ضررش اين است كه باعث مى‏شود اموال به تدريج يكجا يعنى در طرف بانكها جمع شده ، سرمايه‏هاى تجارتى از حد و حساب بيرون رود و بيش از آن حدى كه بر حسب واقع بايد نيرومند شود ، نيرومند گردد و چون طغيان ، اثر حتمى قدرت خارج از حد است ، در ميان همين قدرتها تطاول و درگيرى ايجاد شده ، يكى مى‏خواهد ديگرى را در خود هضم كند و سرانجام همه اين قدرتها نزد آنكه نيرومندتر از همه است تمركز مى‏يابد ، و پيوسته فقر عمومى در ميان بشر گسترش يافته و ثروت انحصارى اقليتى قرار مى‏گيرد و همان هرج و مرجى كه گفتيم پديد آيد .

دانشمندان اقتصاد شكى در اين ندارند كه تنها علت شيوع كمونيسم در جهان و پيشرفت مرام اشتراكى ، همين تراكم فاحش ثروت نزد افرادى انگشت‏شمار است ، البته خودنمائى و تظاهر اين افراد به مزاياى زندگى نيز بى اثر نيست و آتش كينه محرومان را تيزتر مى‏كند ، محرومينى كه اكثريت بشر را تشكيل مى‏دهند و از حياتى‏ترين حوائج زندگى محرومند و طبقه ثروتمند همواره ايشان را با كلماتى از قبيل تمدن ، عدالت ، حريت، تساوى حقوق و ... فريب داده ، به زبان چيزهائى مى‏گويند كه در دلهايشان نيست منظورشان از الفاظى كه مى‏گويند ضد معانى آنها است ، گمان مى‏كنند با اين دروغها و فريبكاريها به هدفهاى نامقدس خود كه بيشتر خوردن و طبقه فقير را بيشتر ذليل كردن و بر آنان بيشتر حكومت كردن است خواهند رسيد و به زورگوئى بيشترى به آنان خواهند پرداخت و مى‏پندارند كه اين راه تنها وسيله و راه سعادت آنان در زندگى است و ليكن امروز دستگيرشان شده كه آنچه را مايه سعادت خود مى‏پنداشتند به ضررشان تمام شد و نقشه‏هائى كه براى به شيشه كردن خون بينوايان كشيدند دام‏هائى بود كه اول خودشان در آن افتادند ، آرى:**« و مكروا و مكر الله و الله خير الماكرين!»(54/ال عمران)** عليه خدا نقشه مى‏كشند خدا هم نقشه مى‏كشد با اين تفاوت كه او بهترين نقشه كشندگان است! چون خدا دشمن خود را به دست خود او نابود مى‏كند:

**« ثم كان عاقبة الذين اساؤا السوآى!»(10/روم)**

و يكى از مفاسد شوم ربا اين است كه راه گنجينه كردن و اندوختن ثروت را آسان نمود ، در سابق اگر كسى مى‏خواست پولى را پنهان كند هيچ تامينى از محفوظ ماندنش نداشت ، ولى امروز ميليونها ريال پول را در مخازن بانكها ذخيره مى‏كنند و آنرا در خريد و فروش( و كارهاى توليدى) از جريان مى‏اندازند و خود بر اريكه بطالت و عياشى تكيه مى‏زنند و ميليونها انسان را از كارهاى توليدى كه فطرت انسان را به آن وا مى‏دارد محروم مى‏سازند ، آرى حيات بشر بر كار و كوشش استوار است و ربا باعث مى‏شود كه عده‏اى به خاطر ثروت بسيار و بى نيازى بيرون از حد كار نكنند و عده‏اى ديگر نيز به خاطر محروميت ، از كار محروم باشند .

**الميزان ج : 2 ص : 657**

# بحث علمى ديگر درباره ربا

غزالى در باب شكر از كتاب احياء العلوم خود مى‏گويد : يكى از نعمتهاى خداى تعالى ، خلقت درهم و دينار است ، كه قوام زندگى دنيا بر آن دو است اگر چه درهم و دينار دو موجود جامد هستند و در خود آنها فائده‏اى نيست و ليكن با اينحال مورد حاجت خلق است ، چون تمامى انسانها محتاج به مواد بسيارى از خوردنيها و پوشيدنيها و ساير حوائج هستند و بسيار مى‏شود كه انسان به چيزى نيازمند است كه ندارد و در عوض چيزى دارد كه احتياجى به آن ندارد ، مثلا شخصى زعفران دارد ، ولى مركبى كه بر آن سوار شود ندارد و شخصى ديگر مركب دارد و احتياجى به آن ندارد ، در عوض به زعفران محتاج است ، اينجا است كه پاى مبادله به ميان مى‏آيد ، يعنى اين دو ناگزير به معاوضه مى‏شوند .

از سوى ديگر مقدار عوض بايد معين شود ، يعنى هرگز يك صاحب شتر حاضر نيست كه شتر خود را بدون حساب با زعفران معاوضه كند ، زيرا مناسبتى ميان شتر و زعفران نيست تا مثلا گفته شود به اندازه وزن شتر زعفران بگيرد و يا پوست شترى را از زعفران پر كنند و به او بدهند و همچنين است كسى كه خانه‏اى را با پارچه‏اى معاوضه مى‏كند و يا برده‏اى را با گيوه و يا چكمه معاوضه مى‏كند و يا آرد مى‏دهد تا الاغى بگيرد ، با در نظر گرفتن اينكه اين اشيا هيچ تناسبى با هم ندارند و معلوم نيست كه يك شتر مساوى با چقدر زعفران است ، در نتيجه مشكل بسيار بزرگى در امر معاملات پيش آمد و بشر محتاج شد به اينكه حد وسطى در بين اجناس متفرق و نامربوط به هم ، پيدا كند و با آن حد متوسط بها و رتبه و منزلت هر چيزى را دريابد و بعد از معين شدن ارزش هر كالائى بفهمد كه كدام مساوى و كدام غير مساوى است .

خداى تعالى به همين منظور درهم و دينار يا به عبارت ديگر طلا و نقره را خلق كرد ، تا حاكم و حد متوسط ميان اموال باشند و هر مالى را با آن دو بسنجند ، مثلا بگويند اين شتر صد دينار مى‏ارزد و صد دينار زعفران فلان مقدار مى‏شود ، پس فلان مقدار از زعفران برابر يك شتر است ، براى اينكه هر دو برابر صد دينار هستند.

و اگر اين غرض با طلا و نقره انجام شد ، براى اين بود كه براى بشر هيچ نفع و غرضى در خود آن دو نيست ، نه خوردنى است و نه پوشيدنى و نه غير آن و اگر خدا چيز ديگر را حد متوسط قرار مى‏داد كه احيانا خود آن چيز متعلق غرض واقع مى‏شد ، چه بسا باعث مى‏شد اين غرض براى صاحبش موجب مزيتى شود ، در حالى كه آن طرف ديگر كه به خود آن چيز غرضى ندارد اين ترجيح را نداشته باشد ، در نتيجه باز هم نظام قيمت‏گذارى به هم مى‏خورد و بهمين جهت خداى تعالى طلا و نقره را خلق كرد كه خود آنها متعلق غرض نيستند ، اينجا بود كه طلا و نقره در بين مردم متداول شد و ميان اموال به عدالت حكم كردند .

حكمت ديگرى كه در خلقت طلا و نقره هست اين است كه اين دو فلز وسيله‏اى است براى به دست آوردن هر چيزى كه به آن احتياج باشد ، چون اين دو ، فلزى كمياب هستند و خود آنها متعلق هيچ غرضى قرار نمى‏گيرند .

و ديگر اينكه نسبت تمامى اموال با آن دو مساوى است ، پس هر كسى آندو را داشته باشد گوئى همه چيز را دارد ، ولى اگر كسى يك مقدار پارچه داشته باشد ، تنها يك جامه دارد نه همه چيز و اگر صاحب جامه احتياج به غذا پيدا كند به آسانى نمى‏تواند نان نانوا را با جامه خود معاوضه كند ، چون بسيار مى‏شود كه نانوا احتياجى به جامه ندارد ، بلكه مثلا او فعلا محتاج به يك گاو است( پس او ناچار بايد جامه را به دارنده گاوى كه محتاج به جامه است بدهد و گاو او را گرفته به صاحب نان بدهد و از او نان بگيرد و چنين چيزى به سهولت انجام نمى‏شود. مترجم.) ناگزير محتاج است به چيزى كه اگر آن را داشته باشد مثل اينكه همه چيز را دارد و حتما آن چيز بايد از نظر شكل و صورت داراى خاصيت نباشد و از نظر كانه همه چيز باشد ، چون چيزى مى‏تواند نسبت متساوى با اشياى مختلف داشته باشد كه خودش صورتى خاص نداشته باشد ، نظير آينه كه خودش هيچ رنگى ندارد ، ولى همه رنگها را نشان مى‏دهد ، طلا و نقره هم همينطورند ، يعنى خودشان به آن جهت كه طلا و نقره‏اند نه غذا هستند ، نه دوا و نه غير آن، ولى وسيله‏اى براى به دست آوردن هر غرضى واقع مى‏شوند .

مثال ديگر طلا و نقره حروفى چون( از - تا - در – بر) و امثال آن است كه خودشان معنائى ندارد ، ولى اگر با غير خود تركيب شده و جمله تشكيل شود معنا مى‏دهند .

اين بود دوتا از حكمت‏هائى كه در خلقت طلا و نقره است ، البته حكمتهاى ديگرى نيز هست كه اگر بخواهيم همه را ذكر كنيم طولانى مى‏شود .

غزالى سپس مطلبى ديگر اضافه مى‏كند، كه حاصلش اين است: طلا و نقره از آنجا كه به خاطر حكمت‏هاى نامبرده از نعمت‏هاى خداى تعالى هستند ، اگر كسى در آن دو عملى انجام دهد كه منافى با حكمتهائى باشد كه در خلقتش منظور بود ، در حقيقت به نعمت خدا كفر ورزيده است .

و از اين بيان نتيجه گرفته كه پس ذخيره كردن طلا و نقره ظلم ، و باعث ابطال حكمتى است كه در خلقت آن دو است ، براى اينكه ذخيره كردن طلا و نقره ، زندانى كردن حاكمى است كه بايد بين مردم حكومت كند ، وقتى با زندانى كردن آن از حكومتش جلوگير شد ، هرج و مرج بين مردم پيدا مى‏شود ، چون ديگر كسى نيست كه مردم به عنوان داورى عادل به وى مراجعه كنند .

آنگاه اين نتيجه را هم گرفته كه تهيه كردن ظرفهاى طلائى و نقره‏اى حرام است ، چون معناى اين عمل اين است كه به طلا و نقره نظرى استقلالى داشته باشيم، در حالى كه طلا و نقره مقصود با لذات نيستند بلكه براى ساير اغراض ، به كار مى‏روند و خلاصه هدف نيستند ، بلكه وسيله‏اند و چنين عملى ظلم است و مثل اين مى‏ماند كه اهل يك كشور حاكم خود را به بافندگى وادارند ، يا به گرفتن ماليات گمرگ و ساير كارهائى كه طبقات بى سواد و ناآگاه هم مى‏توانند انجامش دهند .

نتيجه ديگرى از بيان خود گرفته و آن حرمت معاملات ربوى در خصوص درهم و دينار است و گفته است: اين عمل كفر به نعمت خدا و ظلم است ، براى اينكه ظلم عبارت است از اينكه چيزى را در غير آن مورد كه براى آن خلق شده ، مصرف كنند و طلا و نقره خلق شده‏اند تا وسيله باشند نه هدف ، چون غرضى كه در خود آنها نيست تا هدف قرار گيرد، پايان گفتار غزالى. ما در گفته غزالى نقطه نظرهائى داريم هم در اساسى كه در براى بحث پى ريزى كرده و هم در بنائى كه روى آن پايه چيده و نتايجى كه از آن بحث گرفته است .

اما نقطه نظر ما : در اساسى كه غزالى براى بحث ريخته چند اشكال است: اول اينكه : اگر مطلب آنطور باشد كه وى گفته ، يعنى خلقت طلا و نقره براى اين بود كه وسيله باشد نه هدف و هيچ غرضى در خود آنها نيست، چگونه ممكن است چيزى كه خودش ارزش ندارد، وسيله ارزيابى چيزهاى ديگر شود و چگونه ممكن است چيزى اجناس و كالاها را با معيارى اندازه‏گيرى كند، كه خودش آن معيار را ندارد، آيا ممكن است طول مسافت بين دو نقطه را با چيزى به دست آورد كه خودش طول ندارد؟ و يا سنگينى و وزن يك گونى برنج را با چيزى معين كرد كه خودش وزن ندارد ؟

اشكال دوم اينكه : خودش از يك طرف ميگويد : هيچ غرضى در خود طلا و نقره نيست ، از طرفى ديگر مى‏گويد طلا و نقره كمياب هستند و اين تناقضى است آشكار ، براى اينكه كمياب بودن تصور ندارد مگر در چيزى كه مردم آن را طالبند ، عزت وجود بدون مطلوبيت تصور ندارد .

اشكال سوم اين است كه: اگر طلا و نقره مقصود بالذات نباشند بلكه مقصود للغير باشند ، بايد بين طلا و نقره فرقى نباشد و هر دو يك قيمت داشته باشند و حال آنكه مى‏بينيم عقلا ، بهاى نقره را كمتر از طلا اعتبار كرده‏اند .

اشكال چهارم اينكه: در اينصورت بايد ساير پولها چه مسى و چه كاغذى با طلا و نقره يك ارزش داشته باشد و نيز بايد جنس‏ها بهاى جنس ديگر قرار نگيرند با اينكه ما با چرم ، نمك و يا چيز ديگر مى‏خريم .

**و اما نقطه نظرهاى ما در نتايجى كه از بحث گرفته شده است:**

1- اينست كه حرمت ذخيره كردن طلا و نقره براى اين نيست كه اين عمل طلا و نقره را مقصود بالذات مى‏كند و به آن دو ارزشى استقلالى مى‏دهد، بلكه از آيه شريفه:**« و الذين يكنزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله...!»** برمى‏آيد كه علت آن محروميت فقرا از روزى خوردن است ، يعنى طلا و نقره بايد در راه برآوردن حوائج كه خود نياز به كار و فعاليت دارد مصرف شود و فقرا آن را در برابر سعى و كوشش خود بگيرند و در راه تامين حوائج شخصى خود مصرف كنند ، كه توضيح بيشترش در تفسير آيه نامبرده كه آيه 35 از سوره توبه است خواهد آمد .

2- اينكه وى ساختن و مصرف كردن ظرفهاى طلائى و نقره‏اى را از اين جهت حرام دانست كه ظلم و كفر به نعمت خدا است ، اگر علت حرمت نامبرده اين باشد بايد گلوبند و دست‏بند طلائى و نقره‏اى زنان نيز حرام باشد ، چون اين عمل هم طلا و نقره را مقصود بالذات مى‏كند و نيز بايد خريد و فروش طلا و نقره نيز حرام باشد و حال آنكه در شرع اسلام اينگونه اعمال نه ظلم خوانده شده و نه كفر و نه معامله طلا به نقره و زيور كردن به آن دو حرام شده است ، پس علت چيز ديگرى است .

3- اينكه مفسده‏اى كه براى ربا ذكر كرد و حرمت ربا را به خاطر آن مفسده دانست در تمامى معاملاتى كه روى نقدينه‏ها انجام مى‏گيرد هست ، هزار تومان پول مسى دادن و هزار و صد تومان گرفتن همين مفسده را دارد ، پس چرا غزالى مساله را منحصر در طلا و نقره كرد و نيز ده من گندم دادن و يازده من گندم گرفتن نيز حرام است و انحصارى به طلا و نقره ندارد ، پس گفتار وى نه جامع است نه مانع ، اما جامع نيست براى اينكه شامل رباى در گندم و جو و ساير چيزهائى كه قابل وزن و پيمانه كردن هستند نمى‏شود و اما مانع نيست براى اينكه شامل استعمال گلوبند و ساير زيور آلات مى‏شود و حال آنكه نبايد بشود .

از همه اينها گذشته ، علت حرمت ربا در خود آيه شريفه آمده مى‏فرمايد:

**« و ما آتيتم من ربا ليربوا فى اموال الناس فلا يربوا عند الله و ما آتيتم من زكوة تريدون وجه الله ، فاولئك هم المضعفون!»(39/روم)**

 و ربا را عبارت دانسته از زياد شدن اموال مردم و ضميمه كردن اموال ديگران به مال افرادى انگشت شمار و اين همان است كه ما در بيان خود آورديم و گفتيم همانطور كه تخم گياه موادى را از زمين بعنوان تغذيه مى‏گيرد و ضميمه خود مى‏كند و بزرگ مى‏شود ، همچنين رباخوار اموال مردم را ضميمه مال خود نموده ، لذا از مال مردم كم و به مال او افزوده مى‏شود تا جائى كه اكثريت مردم تهى‏دست و رباخوار صاحب اموالى متراكم گردد و با اين بيان روشن مى‏شود كه مراد از جمله :

**« و ان تبتم فلكم رؤس اموالكم ، لا تظلمون و لا تظلمون ...!»(279/بقره)**

اين است كه نه شما به مردم ظلم كنيد و نه از طرف مردم و يا از ناحيه خدا به شما ظلم شود ، پس ربا ظلم به مردم است .

**الميزان ج : 2 ص : 662**

# گفتارى در معناى كنز (گنج اندوزی)

شكى نيست كه قوام اجتماعى كه بشر بحسب طبع اولى خود تشكيل داده بر مبادله مال و عمل پايدار است ، و قطعا اگر چنين مبادله‏اى در كار نمى‏بود مجتمع انسان حتى يك چشم بر هم زدن قوام نمى‏داشت .

راه بهره‏مندى انسان در اجتماعش غير از اين نبوده كه امورى از مواد اوليه زمين گرفته و بقدر وسعش روى آن عمل نموده و از نتيجه عملش ما يحتاج خود را ذخيره مى‏كرده است و ما زاد بر احتياج خود از آن حاصل را به ديگران مى‏داده و در عوض ساير ما يحتاج خود را از آنچه كه در دست ديگران بوده مى‏گرفته .

مثلا يك نفر نانوا از نانى كه خود مى‏پخته بقدر قوت خود و خانواده‏اش برمى‏داشته و زائد بر آن را با پارچه‏اى كه در دست نساج و اجناس ديگرى كه هر يك در دست افراد معينى درست مى‏شده معاوضه مى‏كرده و همچنين صاحبان حرفه‏هاى ديگر همه و همه اعمال و فعاليت‏هائى كه در اجتماع صورت مى‏گرفته همانا خريد و فروش و مبادله و معاوضه بوده است .

و آنچه از بحث‏هاى اقتصادى بدست مى‏آيد اين است كه انسانهاى اولى معاوضه و مبادلاتشان تنها روى اجناس صورت مى‏گرفته و متوجه نبوده‏اند كه به غير از اين صورت نيز امكان پذير هست .

اما اين را توجه داشتند كه هر چيزى با چيز ديگر مبادله نمى‏شود ، زيرا نسبت ميان اجناس مختلف است ، جنسى مورد احتياج مبرم مردم است و جنسى ديگر اينطور نيست ، يك جنس بسيار رايج است و جنس ديگر خيلى كم و ناياب است و هر جنسى كه بيشتر مورد احتياج باشد و كمتر يافت شود قهرا طالبانش نيز بيشتر است و نسبتش با جنسى كه هم زياد مورد حاجت نيست و هم زياد يافت مى‏شود يكسان نيست ، چون رغبت مردم نسبت به دومى كمتر است ، همين معنا سبب شده كه پاى قيمت و ارزيابى به ميان آيد .

بعد از آنكه خود را ناچار ديدند از اينكه براى حفظ نسبت‏ها ، معيارى بنام قيمت درست كنند و چون بايد خود آن معيار ارزش ثابتى داشته باشد ، لا جرم بعضى از اجناس ناياب و عزيز الوجود از قبيل گندم ، تخم مرغ و نمك را اصل در قيمت قرار دادند تا ساير اجناس و اعيان مالى را با آن بسنجند ، در نتيجه آن جنس عزيز الوجود مدار و محورى شد كه تمامى مبادلات بازارى بر آن دور مى‏زد ، و اين سليقه از همان روزگار قديم تا امروز در بعضى از جوامع كوچك از قبيل دهات و قبيله‏ها دائر بوده و هست .

تا آنكه در ميان اجناس ناياب و عزيز الوجود به پاره‏اى از فلزات از قبيل طلا ، نقره و مس برخورده آن را مقياس سنجش ارزش‏ها قرار دادند و در نتيجه طلا ، نقره و مس بصورت نقدينه‏هائى درآمدند كه ارزش خودشان ثابت و ارزش هر چيز ديگرى با آنها تعيين مى‏گرديد .

رفته ، رفته طلا مقام اول را ، نقره مقام دوم و ساير فلزات قيمتى مقام‏هاى بعدى را حيازت كردند و از آنها سكه‏هاى سلطنتى و دولتى زده شد و به نامهاى دينار، درهم و فلس و نامهاى ديگرى كه شرحش مايه تطويل و از غرض بحث ما بيرون است ناميده شدند .

و چيزى نگذشت كه نقدين ، يعنى سكه‏هاى طلائى و نقره‏اى مقياس اصلى قيمت‏ها شده ، هر چيز ديگر و هر عملى با آنها تقويم و ارزيابى شد و نوسانهاى حوايج زندگى همه به آن دو منتهى گرديد و آندو ملاك دارائى و ثروت شدند و كارشان بجائى رسيد كه گوئى جان مجتمع و رگ حياتش بسته بوجود آنها است ، اگر امر آنها مختل شود حيات اجتماع مختل مى‏گردد و اگر آنها در بازار معاملات در جريان باشند معاملات ساير اجناس جريان پيدا مى‏كند و اگر آنها متوقف شوند ساير اجناس نيز متوقف مى‏گردد .

امروزه وظيفه‏اى را كه نقدين در مجتمعات بشرى از قبيل حفظ قيمت اجناس و عملها و تشخيص نسبت ميان آنها بعهده داشت ، اوراق رسمى از قبيل پوند، دلار و غير آن دو و نيز چك و سفته‏هاى بانكى بعهده گرفته است .

و در تعيين قيمت اجناس و اعمال و تشخيص نسبت‏هائى كه ميان آنهاست نقش نقدينه را بازى مى‏كند ، بدون اينكه خودش قيمتى جداگانه داشته باشد .

و بعبارت ديگر تقريبا مى‏توان گفت اينها قيمت هر چيزى را معلوم مى‏كنند و ليكن خودشان قيمت ندارند .

پس اگر موقعيتى را كه طلا و نقره در اجتماع دارند ، و نقشی را كه در حفظ قيمت‏ها و سنجش نسبت‏ها كه ميان اجناس و اموال هست به دقت در نظر بگيريم بخوبى روشن مى‏شود كه نقدين در حقيقت نمايش دهنده نسبت‏هائى است كه هر چيزى به چيزهاى ديگرى دارد و بهمين خاطر كه نمايش دهنده نسبت‏ها است و يا به عبارتى اصلا خود نسبت‏ها است بهمين جهت با بطلان و از اعتبار افتادن آن ، همه نسبت‏ها باطل مى‏شود همچنانكه ركود در آن مستلزم ركود در آنها است.

و ما در دو جنگ جهانى اخير به چشم خود ديديم كه بطلان اعتبار پول در پاره‏اى از كشورها مانند منات در روسيه تزارى و مارك در آلمان چه بلاها و مصائبى ببار آورد و با سقوط ثروت چه اختلالى در حيات آن جوامع پديد آمد ، حال بايد دانست كه اندوختن و دفينه كردن پول و جلوگيرى از انتشار آن در ميان مردم عينا همين مفاسد و مصائب را ببار مى‏آورد .

گفتار امام باقر عليه‏السلام‏ هم كه در روايتی فرمود: خدا آنها را براى مصلحت خلق درست كرد تا بوسيله آن شؤون زندگى و خواسته‏هايشان تامين شود! اشاره بهمين معنا است.

آرى ، اندوختن و احتكار پول ، مساوى با لغويت ارزش اشياء و بى اثر گذاردن پولى است كه احتكار شده ، چون اگر احتكار و حبس نمى‏شد بقدر وسعش در زنده نگاه داشتن و بجريان انداختن معاملات و گرم كردن بازار در اجتماع اثر مى‏گذاشت و بى اثر كردن آن با تعطيل كردن بازار برابر است ، و معلوم است با ركود بازار حيات جامعه متوقف مى‏شود .

البته اشتباه نشود ما نمى‏خواهيم بگوئيم پول را در صندوق و يا بانك و يا مخازن ديگرى كه براى اينكار درست شده نبايد گذاشت ، چون اين حرف با عقل سليم جور نمى‏آيد ، زيرا حفظ اموال قيمتى و نفيس و نگهدارى آن از تلف شدن از واجباتى است كه عقل آن را مستحسن شمرده ، و غريزه انسانى ، آدمى را به آن راهنمائى مى‏كند و آدمى را وا مى‏دارد بر اينكه وقتى كه پول گردش خود را كرد و برگشت ، تا جريان ثانوى آن را در بانك و يا مخازن ديگرى حفظ كند و آن را از دستبرد ايادى غصب ، سرقت ، غارت و خيانت نگهدارى نمايد .

بلكه مقصود ما اين است كه نبايد پول را در گنجينه حبس كرد و از جريانش در مجراى معاملات و اصلاح گوشه‏اى از شؤون زندگى و رفع حوايج ضرورى جامعه از قبيل سير كردن گرسنگان و سيراب ساختن تشنگان و پوشاندن برهنگان و سود بردن كاسبان و كارگران و زياد شدن خود آن سرمايه و معالجه بيماران و آزاد ساختن اسيران و نجات دادن بدهكاران و رفع پريشانى بيچارگان و اجابت استغاثه مضطران و دفاع از حوزه و حريم كشور ، و اصلاح مفاسد اجتماعى دريغ ورزيد .

و موارد انفاق چه آن مواردى كه انفاق در آن واجب است و چه آنها كه مستحب است و چه آنجا كه مباح است آنقدر بسيار است كه شايد نتوان شمرد و نبايد در اين موارد بخل ورزيد و با انباشتن پول و حبس آن، مصالح انفاق در آن موارد را زمين گذاشت ، همچنانكه زياده روى و اسراف هم نبايد كرد ، زيرا نه افراط در آن صحيح است و نه تفريط .

خواهيد گفت: در مواردى كه انفاق مستحب يا مباح است چرا بخل ورزيدن جائز نباشد؟ در جواب گوئيم : هر چند ترك انفاقات مستحب جرم نيست ، نه از نظر عقل و نه از نظر شرع ، و ليكن زمينه مستحبات را بطورى كلى از بين بردن خود ، از بدترين گناهان است .

و اگر بخواهى بخوبى حساب اين معنا را برسى به زندگى روزمره خود نگاه كن خواهى ديد كه ترك انفاقهاى مستحب در شؤون مختلف زندگى از قبيل زناشوئى، خوراك ، پوشاك و اكتفاء كردن بقدر واجب شرعى و ضرورى و عقلى آنها چه اختلالى در نظام زندگى وارد مى‏سازد ، اختلالى كه بهيچ قيمتى نمى‏توان جبران نمود .

بهمين بيان اين معنا روشن مى‏گردد كه آيه:

**« و الذين يكنزون الذهب و الفضة و لا ينفقونها فى سبيل الله فبشرهم بعذاب اليم!» (34/توبه)**

بعيد نيست آنچنان اطلاقى داشته باشد كه انفاقات مستحب را هم بعنايتى كه گذرانديم شامل شود ، چون كنز اموال موضوع انفاقات مستحب را هم مانند انفاقات واجب از بين مى‏برد .

و نيز بهمين بيان معناى گفتار ابوذر در خطاب به عثمان بن عفان كه گفت: از مردم تنها به اين مقدار راضى نباشيد كه يكديگر را آزار نكنند بلكه بايد وا بداريد تا بذل معروف نمايند و پرداخت كننده زكات نبايد تنها به دادن آن اكتفاء نمايد بلكه بايد احسان به همسايه و برادران و پيوند با خويشاوندان نيز داشته باشد معلوم و روشن مى‏گردد كه عبارت او صريح و يا نزديك به صريح است در اينكه وى نيز همه انفاقات را واجب نمى‏دانسته بلكه بعضى را واجب و برخى را مستحب مى‏دانسته ، چيزى كه هست مخالفت او در اين بوده كه نبايد بعد از زكات بكلى باب خيرات مسدود شود و معتقد بوده كه بستن در خيرات مستلزم ابطال غرض تشريع آن و افساد مصلحتى است كه شارع از تشريع آن منظور داشته .

او مى‏گفته حكومت اسلام حكومت استبدادى قيصران روم و پادشاهان ايران نيست كه تنها وظيفه خود را حفظ امنيت عمومى و جلوگيرى از تجاوزات مردم به يكديگر بداند و پس از تامين آن ، مردم را آزادى عمل دهد تا هر چه دلشان مى‏خواهد بكنند راه افراط خواستند بروند و راه تفريط را خواستند پيش بگيرند ، اصلاح خواستند بكنند ، افساد خواستند به راه بيندازند ، خواستند به راه هدايت بروند بروند و اگر خواستند گمراهى پيش بگيرند بگيرند ، خود حكومت و متصديان حكومت هم آزاد باشند و هر چه خواستند بكنند و كسى از ايشان بازخواست نكند.

بلكه حكومت اسلام حكومتى است اجتماعى و دينى كه از مردم تنها به اين اكتفاء نمى‏كند كه يكديگر را نيازارند بلكه مردم را به چيزى وا ميدارد كه جميع شؤون زندگى ايشان را اصلاح مى‏كند و براى تمامى طبقات جامعه از امير و مامور ، رئيس و مرئوس ، خادم و مخدوم ، غنى و فقير و قوى و ضعيف نهايت سعادتى را كه در خور امكان است آماده مى‏كند ، فقير را به امداد توانگر واداشته بدين وسيله حاجت توانگر را برمى‏آورد .

و غنى را به انفاق و دستگيرى از فقرا مامور نموده بدين وسيله حاجت فقراء را برمى‏آورد ، حيثيت و مكانت اقوياء را با احترام به ضعفاء حفظ نموده و حيات ضعفا را با رأفت و دلسوزى اقويا و مراقبت آنان تامين مى‏نمايد .

عالى را بوسيله اطاعت دانى منشا خيرات و بركات ساخته و دانى را از عدل و انصاف عالى برخوردار مى‏كند ، و چنين نظامى جز با نشر و گسترش مبرات و عمل به واجبات مالى و مستحبات آن بنحو شايسته‏اش بوجود نمى‏آيد .

آرى ، اكتفا كردن به دادن زكات واجب و ترك انفاقهاى مستحب چنين نظامى را بوجود نمى‏آورد ، بلكه اساس حيات مجتمع دينى را هم بر هم زده و آن غرضى را كه شارع دين از تشريع انفاقات مستحب داشته بكلى تباه مى‏سازد و رفته رفته نظام مجتمع دينى را به يك نظام از هم گسيخته و گرفتار هرج و مرج مى‏سازد ، هرج و مرجى كه هيچ چيز و هيچ قدرتى نمى‏تواند آن را اصلاح كند .

و سبب متروك شدن انفاق‏هاى مستحب مسامحه در زنده داشتن غرض دين و مداهنه با ستمگران است ، همچنانكه قرآن فرموده:

**« الا تفعلوه تكن فتنة فى الارض و فساد كبير - اگر به اين سفارشات عمل نكنيد، همين عمل نكردنتان بصورت فتنه‏اى در زمين و فسادى بزرگ جلوه‏گر خواهد شد!»(73/انفال)**

و ابوذر هم همين معنا را - در روايت طبرى - به معاويه گوشزد مى‏كرد و مى‏گفت: چرا مال مسلمين را مال الله نام نهاده‏اى؟ در جوابش گفته بود: خدا تو را رحمت كند اى ابوذر ، مگر ما بندگان خدا نيستيم و مگر مال مال خدا نيست؟ و خلق خلق خدا نيستند و امر امر او نيست ؟ ابوذر گفت : با همه اين احوال نبايد اين كلمه را بكار برى، براى اينكه كلمه‏اى را كه معاويه و عمال او و همچنين خلفاى بعد از او يعنى بنى اميه بكار مى‏بردند هر چند كلمه حقى بود و حتى نمونه‏اش در سخنان رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و در قرآن ديده مى‏شود و ليكن آنان از اين كلمه حق ، غرض باطلى را منظور داشتند و مى‏خواستند از انتشار آن ، نتيجه‏اى را كه بر خلاف منظور خداى سبحان بود بدست بياورند .

منظور قرآن و همچنين رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ كه مال را مال خدا دانسته اين است كه مال مختص به احدى نيست و نبايد در راه عزت و قوت و قدرت و سيطره احدى انفاق شود ، تنها مورد انفاقش راه خدا است ، همان راهى كه خود خدا معلوم كرده ، پس اگر آن را فرد از راه ارث و يا كسب يا مانند آنها بدست آورده باشد در اسلام براى آن حكمى است و اگر حكومت اسلامى از راه غنيمت و يا جزيه و يا خراج و يا صدقات يا مانند اينها تحصيل نموده باشد ، در اسلام براى انفاق اينگونه اموال نيز موارد معينى هست كه هيچ يك از آنها ملك شخص حاكم و زمامدار نيست .

در اسلام هيچ زمامدارى خود يا يكى از اهل خانواده‏اش ، نمى‏تواند از بيت المال بيش از مؤنه لازم زندگيش را بردارد تا چه رسد به اينكه همه بيت المال را به خود اختصاص دهد و آنها را گنجينه كند و يا مانند امپراطورهاى ايران و روم كاخهائى بالا برد و براى خود دربار و درباريانى درست كند .

منظور رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم از اين گفتار اين بوده و ليكن معاويه و امثال او كه به اين روايت استناد مى‏كرده‏اند ، منظورشان جلوگيرى از اعتراض مردم بوده ، مردم اعتراض مى‏كرده‏اند كه چرا اموال مسلمين را در راه شهوات خود و در مصارفى كه خدا راضى نيست خرج مى‏كنيد ؟ و چرا به اهلش و به مستحقينش كه خود مسلمانان هستند نمى‏رسانيد ؟ در جواب مى‏گفته‏اند : مال مال خدا است و ما امناى اوئيم در هر راهى كه بنظرمان رسيد صرف مى‏كنيم .

و بهمين بهانه بازى كردن با بيت المال را بهر طورى كه دلشان بخواهد براى خود مباح نموده و با متمسك شدن به اين مدرك بر اعمال جائرانه خود صحه مى‏گذاردند و از غفلت مردم سوء استفاده مى‏كردند، زيرا عامه مردم نمى‏توانستند بفهمند كه اين مدرك مدركى است عليه خود آنان ، چون كلمه مال الله و كلمه مال المسلمين به يك معنا است نه به دو معنى و حال آنكه معاويه و يارانش آن دو كلمه را به دو معنا گرفتند كه يكى ، معناى ديگرى را دفع مى‏كند .

و اگر منظور معاويه از اين مدرك همان معناى صحيح آن بود ، چرا ابوذر از دربار او بيرون مى‏آمد و در ميان مردم فرياد مى‏زد:

« بشارت دهيد كسانى را كه اموال را رويهم مى‏انبازند به اينكه روزى با همان اموال پيشانى و پشت و پهلويشان را داغ خواهند كرد!»(35/توبه)

علاوه بر اينكه معاويه آيه كنز را قبول نداشت و به ابوذر گفته بود كه اين آيه مختص اهل كتاب است و چه بسا يكى از جهاتى كه مايه سوء ظن ابوذر به دستگاه خلافت شد همان اصرارى بود كه در موقع جمع‏آورى قرآن توسط عثمان بخرج مى‏دادند تا حرف واو را از اول آيه« و الذين يكنزون الذهب ... !» (34/توبه) حذف كنند ، تا آنجا كه كار به مشاجره كشيده و ابوذر فرياد زد كه اگر واو را در جاى خود نگذاريد من با شما به قتال مى‏پردازم و سرانجام دستگاه حكومت عثمان مجبور شد آيه را با واو ضبط كند .

بهمين جهت بايد گفت: گر چه طبرى اين روايت را از سيف از شعيب به منظور تخطئه ابوذر آورده و خواسته است به اصطلاح اجتهاد او را خطا جلوه دهد و حتى در اول گفتارش به اين معنا تصريح كرده و ليكن اطراف اين قصه همه دلالت بر اصابت رأى او دارد .

و كوتاه سخن آيه شريفه دلالت دارد بر حرمت گنجينه كردن طلا و نقره در مواردى كه انفاقش واجب و ضرورى است و ندادن آن به مستحقين زكات و خوددارى از انفاقش در راه دفاع و همچنين حرمت قطع نمودن راه خير و احسان در بين مردم.

و در اين حكم فرقى نيست ميان اموالى كه در بازارها در دست مردم جريان و گردش دارد و ميان اموالى كه در زمين دفن شده ، جلوگيرى و خوددارى از انفاق هر دو حرام است ، چيزى كه هست دفن كردن اموال يك گناه زائدى دارد و آن همچنانكه در سابق گفته شد اين است كه خيانت نسبت به زمامدار و ولى امر مسلمين نيز هست .

**الميزان ج : 9 ص : 349**

**فصل ششم**

**زکات و صدقات**

**مقدمه تفسیری درموضوع:**

#  زكات و ساير صدقات

**« خُذْ مِنْ أَمْوَلهِمْ صدَقَةً تُطهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِم بهَا وَ صلّ‏ِ عَلَيْهِمْ إِنَّ صلَوتَك سكَنٌ لهُّمْ وَ اللَّهُ سمِيعٌ عَلِيمٌ‏!»**

**« أَ لَمْ يَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ هُوَ يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَ يَأْخُذُ الصدَقَتِ وَ أَنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّاب الرَّحِيمُ‏!»**

**« از اموالشان زكات بگير، تا بدين وسيله پاكشان كنى و اموالشان را نمو دهى و در باره آنان دعاى خير كن كه دعاى تو مايه آرامش آنان است و خدا شنوا و داناست!»**

**مگر ندانسته‏اند كه آنكس كه توبه از بندگانش مى‏پذيرد و زكاتها را مى‏گيرد خداست و خدا توبه پذير و رحيم است!» (103و104/توبه)**

كلمه تطهير به معناى برطرف كردن چرك و كثافت از چيزى است كه بخواهند پاك و صاف شود و آماده نشو و نماء گردد و آثار و بركاتش ظاهر شود.

كلمه تزكيه به معناى رشد دادن همان چيز است ، بلكه آن را ترقى داده خيرات و بركات را از آن بروز دهد ، مانند درخت كه با هرس كردن شاخه‏هاى زائدش، نموش بهتر و ميوه‏اش درشت‏تر مى‏شود ، پس اينكه هم تطهير را آورد و هم تزكيه را، خيال نشود كه تكرار كرده ، بلكه نكته لطيفى در آن رعايت شده است ، پس اينكه فرمود:« خذ من اموالهم صدقة!» رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ را امر مى‏كند به اينكه صدقه را از اموال مردم بگيرد، اگر نفرمود:« من مالهم» بلكه فرمود: «من اموالهم» براى اين است كه اشاره كند به اينكه صدقه از انواع و اصنافى از مالها گرفته مى‏شود ، يك صنف نقدينه ، يعنى طلا و نقره ، صنف ديگر اغنام ثلاثه ، يعنى شتر و گاو و گوسفند ، نوع سوم غلات چهارگانه ، يعنى گندم و جو و خرما و كشمش.

و جمله:« تطهرهم و تزكيهم!» خطاب به رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ است ، نه اينكه وصف زكات باشد ، به دليل اينكه بعدا مى‏فرمايد : بها يعنى با صدقه ، و معناى آن اين است كه : اى محمد ! از اصناف مالهاى مردم زكات بگير ، و آنها را پاك و اموالشان را پر بركت كن!

كلمه صل از صلوة و به معناى دعا است و از سياق استفاده مى‏شود كه مقصود از اين دعا، دعاى خير به جان و مال ايشان است ، همچنانكه از سنت چنين به يادگار رسيده كه آنجناب در برابر كسى كه زكات مى‏داده چنين دعا مى‏كرده كه : خدا به مالت خير و بركت مرحمت فرمايد!

در جمله« ان صلاتك سكن لهم!» كلمه سكن به معناى چيزى است كه دل را راحتى و آرامش بخشد و منظور اين است كه نفوس ايشان به دعاى تو سكونت و آرامش مى‏يابد و اين خود نوعى تشكر از مساعى ايشان است ، همچنانكه جمله:«و الله سميع عليم!» مايه آرامشى است كه دلهاى مكلفينى كه اين آيه را مى‏شنوند و يا مى‏خوانند بوسيله آن سكونت مى‏يابد .

اين آيه شريفه متضمن حكم زكات مالى است، كه خود يكى از اركان شريعت و ملت اسلام است، هم ظاهر آيه اين معنا را مى‏رساند و هم اخبار بسيارى كه از طرق امامان اهل بيت عليهم‏السلام‏ و از غير ايشان نقل شده است .

**«ا لم يعلموا ان الله هو يقبل التوبة عن عباده و ياخذ الصدقات و ان الله هو التواب الرحيم!»(**104/توبه)

 منظور از آیه تشويق مردم است به دادن زكات، زيرا مردم اگر زكات مى‏دهند بدين جهت مى‏دهند كه رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ و يا عامل و مامور وصول آن حضرت از ناحيه خدا مامور به گرفتن آنست ، لذا در اين آيه به عنوان تشويق مى‏فرمايد:

**« مگر نمى‏دانيد كه اين صدقات را خدا مى‏گيرد؟!»**

 و گرفتن رسول خدا صلى‏الله‏عليه‏وآله‏وسلّم‏ گرفتن خداست، پس در حقيقت گيرنده آن خود خداست .

وقتى خداى تعالى بفرمايد : مگر نمى‏دانند كه خدا صدقاتشان را مى‏گيرد مردم تحريك شده، با شوق و اشتياق ديگرى صدقات را مى‏پردازند و مشتاقند كه با پروردگارشان معامله كنند و با او مصافحه نموده، با دستان خود دستش را لمس نمايند ، و خدا از عوارض اجسام منزه است .

و اگر توبه را با دادن صدقه ذكر كرده، براى اين است كه صدقه نيز خاصيت توبه را دارد، توبه پاك مى‏كند ، صدقه هم پاك مى‏كند و دادن صدقه توبه‏اى است مالى ، همچنانكه در ميان همه كارها ، توبه به منزله صدقه است، يعنى صدقه از اعمال است و لذا جمله« و ان الله هو التواب الرحيم !»را به صدر آيه عطف كرد و در نتيجه در يك آيه جمع كرد ميان توبه و تصدق و ميان دو اسم از اسامى خودش ، يعنى تواب و رحيم و خلاصه از آيه برآمد كه تصدق و دادن زكات خود نوعى توبه است .

**الميزان ج : 9 ص : 512**

**گفتاری پیرامون:**

# زکات و سایر صدقات

علوم اجتماعى و اقتصادى روز و بحثهائى كه مربوط به آنها است جامعه را از نظر اينكه جامعه است محتاج مى‏داند به هزينه‏اى كه مخصوص اين عنوان باشد و در راه اجتماع و برآوردن حوائج عمومى صرف شود و اين مساله را از مسائل ضرورى و بديهى مى‏داند، كه كوچكترين ترديد و شكى در آن راه ندارد .

بسيارى از مسائل اجتماعى و اقتصادى - و از آن جمله اين مساله - در اعصار گذشته مورد غفلت عموم مردم بود و توجهى بدان نداشتند ، مگر همان مقدار اجمالى كه فطرت آنان بر آن حكم مى‏كرد ، ولى امروز اين مساله از مباحث ابجدى و پيش پا افتاده‏اى است كه عامه و خاصه مردم بدان آشنائى دارند .

چيزى كه هست در بيان اينكه اجتماع نيز در مقابل فرد ، واقعيت و هويتى دارد و در جعل احكام مالى براى اجتماع و قوانين و نظامهائى براى آن ، شريعت مقدسه اسلام مبتكر و پيشقدم است .

آرى ، اسلام در قرآن كريمش اعلام و بيان داشته كه با تركيب عناصر افرادى كه دور هم زندگى مى‏كنند مولود جديدى پيدا مى‏شود به نام اجتماع ، كه مانند خود افراد داراى حيات و ممات ، وجود و عدم ، شعور و اراده ، ضعف و قدرت مى‏باشد و عينا مانند افراد ، تكاليفى دارد و خوبيها و بديها و سعادت و شقاوت و امثال و نظائر آن را دارد و در بيان همه اين امور آيات بسيارى از قرآن كريم هست ، كه ما در خلال بحثهاى گذشته مكرر به آنها اشاره كرديم .

اسلام همانطور كه براى افراد ، حقوقى مقرر نموده براى اجتماع نيز حقوقى مقرر داشته و سهمى از منافع اموال و درآمد افراد را به عنوان صدقات واجبه كه همان زكات باشد و به عنوان خمس غنيمت و غير آن را به اجتماع اختصاص داده و هر چند قوانين اجتماعى به آن صورت كاملى كه اسلام آورد سابقه نداشت و از ابتكارات اسلام بود ، ليكن اصل آن ابتكارى و نو ظهور نبود ، چون گفتيم كه فطرت بشر بطور اجمال آن را درمى‏يافت و لذا در شرايع قبل از اسلام از قبيل قانون حمورابى و قوانين روم قديم جسته و گريخته چيزهائى در باره اجتماع ديده مى‏شود ، بلكه مى‏توان گفت هيچ سنت قومى در هيچ عصرى و در ميان هيچ طائفه‏اى جارى نبوده مگر آنكه در حقوق مالى براى اجتماع رعايت مى‏شده ، بنا بر اين ، جامعه هر جور كه بوده در قيام و رشدش نيازمند به هزينه مالى بوده است .

چيزى كه هست شريعت اسلام در ميان ساير سنت‏ها و شريعت‏ها در اين باره از چند جهت ممتاز است ، كه اگر بخواهيم بفرض حقيقى و نظر صائب اسلام در آن امور واقف شويم بايد آنها را دقيقا مورد بحث قرار دهيم ، كه اينك از نظر خواننده مى‏گذرد .

**اول** اينكه اسلام در تامين جهات مالى اجتماع تنها اكتفا كرده به روز پيدايش و حدوث ملك و از آن تجاوز نكرده ، و به عبارت روشن‏تر ، وقتى مالى در ظرفى از ظروف اجتماع بدست آمد - مثلا از زراعت غله‏اى و يا از تجارت سودى - در همان حال بدست آمدنش سهمى را ملك اجتماع دانسته و بقيه سهام را ملك صاحبش ، يعنى كسى كه سرمايه‏گذارى نموده و يا كار كرده است و جز پرداخت آن سهم ، چيز ديگرى از او نخواسته و وقتى سهم اجتماع را پرداخت ديگر براى هميشه مالك بقيه سهام خواهد بود .

بلكه از امثال آيه:

« خلق لكم ما فى الارض جميعا!»(29/بقره) و آيه:

« و لا تؤتوا السفهاء اموالكم التى جعل الله لكم قياما!»(5/نسا)

 استفاده مى‏شود كه هر ثروتى كه بدست مى‏آيد در حال بدست آمدنش ملك اجتماع است ، آنگاه سهمى از آن به آن فردى كه ما وى را مالك و يا عامل مى‏خوانيم اختصاص يافته و ما بقى سهام كه همان سهم زكات و يا خمس باشد در ملك جامعه باقى مى‏ماند .

پس ، يك فرد مالك ، ملكيتش در طول ملك اجتماع است و ما در تفسير دو آيه بالا در اين باره مقدارى بحث كرديم .

و كوتاه سخن آن حقوق ماليه‏اى كه شريعت اسلام براى اجتماع وضع كرده نظير خمس و زكات حقوقى است كه در هر ثروتى در حين پيدايشش وضع نموده و اجتماع را با خود شريك كرده و آنگاه فرد را نسبت به آن سهمى كه مختص به او است مالك دانسته و به او حريت و آزادى داده تا در هر جا كه بخواهد به مصرف برساند و حوائج مشروع خود را تامين نمايد ، بطورى كه كسى حق هيچگونه اعتراضى به او نداشته باشد ، مگر اينكه جريان غير منتظره‏اى اجتماع را تهديد كند ، كه در آن صورت باز بر افراد لازم دانسته كه براى حفظ حيات خود چيزى از سرمايه خود را بدهند ، مثلا اگر دشمنى روى آورده كه مى‏خواهد خساراتى جانى و مالى به بار آورد و يا قحطى روى آورده و زندگى افراد را تهديد مى‏كند ، بايد با صرف اموال شخصى خود از آن جلوگيرى كنند .

و اما وجوهى كه معمولا بعنوان ماليات سرانه و يا ماليات بر درآمد و يا خراج زمين و ده ، كه در شرايط خاصى گرفته مى‏شود و يا ده يكى كه در احوال معينى مى‏گيرند، همه اينها را اسلام غير مشروع و آن را نوعى ظلم و غصب دانسته ، كه باعث محدوديت در مالكيت مالك مى‏شود .

پس ، در حقيقت در اسلام جامعه از افراد خود غير از مال خودش و سهمى كه در غنيمت و عوائد دارد آنهم جز در اول پيدايش و بدست آمدن ، چيز ديگرى نمى‏گيرد و تنها در همانها كه گفتيم و بطور مشروح در فقه اسلامى بيان شده با افراد شريك است و اما بعد از آنكه سهم او از سهم مالك معلوم و جدا شد و ملك مالك معلوم گرديد، ديگر احدى حق ندارد متعرض وى شود و در هيچ حالى و در هيچ شرايطى نمى‏تواند دست او را كوتاه و حريتش را زايل سازد .

**دوم** اينكه اسلام حال افراد را در اموال خصوصى نسبت به اجتماع در نظر گرفته ، همچنانكه گفتيم حال اجتماع را در نظر گرفته ، بلكه نظرى كه به افراد دارد بيشتر از نظرى است كه به حال اجتماع دارد ، چون مى‏بينيم كه زكات را به هشت سهم تقسيم نموده و از آن سهام هشتگانه تنها يك سهم را به سبيل الله اختصاص داده و بقيه را براى فقراء و مساكين و كارمندان جمع‏آورى صدقات و مؤلفة قلوبهم و ديگران تعيين نموده و همچنين خمس را شش سهم كرده و از آن سهام ششگانه بيش از يك سهم را براى خدا نگذاشته و باقى را براى رسول ، ذى القرباى رسول ، يتامى ، مساكين و ابن سبيل تعيين نموده است .

و اين بدان جهت است كه فرد ، يگانه عنصرى است كه اجتماع را تشكيل مى‏دهد و جز با اصلاح حال افراد ، اجتماع نيرومند پديد نمى‏آيد .

آرى ، رفع اختلاف طبقاتى كه خود از اصول برنامه اسلام است و ايجاد تعادل و توازن در بين نيروهاى مختلف اجتماع و تثبيت اعتدال در سير اجتماع با اركان و اجزايش ، صورت نمى‏گيرد مگر با اصلاح حال افراد و نزديك ساختن زندگى آنان بهم.

اگر وضع افراد اجتماع سر و صورت بخود نگيرد و زندگى‏ها بهم نزديك نشود و تفاوت فاحش طبقاتى از ميان نرود ، هر قدر هم براى اجتماع پول خرج شود و بر شوكت و تزيينات مملكتى افزوده گردد و كاخهاى سر به فلك كشيده بالا رود ، مع ذلك روز بروز وضع جامعه وخيم‏تر مى‏گردد و تجربه‏هاى طولانى و قطعى نشان داده كه كوچكترين اثر نيكى نمى‏بخشد .

 **سوم** اينكه به خود اشخاصى كه به اجتماع بدهكار شده‏اند اجازه داده تا مثلا زكات خود را به پاره‏اى از مصارف از قبيل فقراء و مساكين برسانند و محدودشان نكرده به اينكه حتما بدهى خود را به حكومت و زمامدار مسلمين و يا مامورين جمع‏آورى زكات بدهند و اين خود نوعى احترام و استقلالى است كه شارع اسلام نسبت به افراد مجتمع خود رعايت نموده ، نظير احترامى كه براى امان دادن يك مسلمان به يك محارب قائل مى‏شود و هيچ فردى از افراد مسلمين نمى‏تواند آن ذمه و آن امان را نقض نمايد و با اينكه از كفار محارب است همه مجبورند و حتى خود زمامدار نيز محكوم است به اينكه آن ذمه را محترم بشمارد.

**بلى ، اگر ولى امر و زمامدار مسلمين، در مورد خاصى مصلحت اسلام و مسلمين را در اين ديد كه از دادن چنين ذمه‏اى جلوگيرى كند، مى‏تواند در اين صورت نهى كند و بر مسلمين واجب مى‏شود كه از آن كار خوددارى كنند ، چون اطاعت ولى امر واجب است!**

**الميزان ج : 9 ص : 525**

**فصل هفتم**

**رزق رسانی خدا**

**گفتاری درباره:**

# رزق رسانی خدا

**« قُلِ اللَّهُمَّ مَلِك الْمُلْكِ تُؤْتى الْمُلْك مَن تَشاءُ وَ تَنزِعُ الْمُلْك مِمَّن تَشاءُ وَ تُعِزُّ مَن تَشاءُ وَ تُذِلُّ مَن تَشاءُ بِيَدِك الْخَيرُ إِنَّك عَلى كلّ‏ِ شىْ‏ءٍ قَدِيرٌ!»**

**« تُولِجُ الَّيْلَ فى النَّهَارِ وَ تُولِجُ النَّهَارَ فى الَّيْلِ وَ تُخْرِجُ الْحَىَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ تُخْرِجُ الْمَيِّت مِنَ الْحَىّ‏ِ وَ تَرْزُقُ مَن تَشاءُ بِغَيرِ حِسابٍ‏!»**

**« بگو اى پيامبر: بارالها ! اى خداى ملك هستى، به هر كس بخواهى ملك و سلطنت مى‏دهى و از هر كس بخواهى مى‏گيرى و به هر كس بخواهى عزت و اقتدار مى‏بخشى و هر كه را بخواهى خوار مى‏كنى، خدايا هر خير و نيكوئى بدست تو است و تو بر هر چيزى توانائى!»**

**« تو شب را در روز نهان سازى و روز را در شب فرو مى‏برى و زنده را از مرده و مرده را از زنده بر انگيزى و به هر كس بخواهى روزى بى‏حساب مى‏دهى!»**

 **(26و27/آل عمران)**

## رزق از نظر قرآن به چه معنا است ؟

معناى رزق روشن و واضح است و آنچه از موارد استعمال آن به دست مى‏آيد اين است كه در معناى اين كلمه نوعى بخشش و عطا هم خوابيده ، مثلا مى‏گويند پادشاه به لشگريان رزق مى‏دهد ، كه اين جمله تنها شامل مواد غذائى لشگر مى‏شود ، قرآن كريم هم مى‏فرمايد:« و على المولود له رزقهن و كسوتهن بالمعروف!» (233/بقره) كه در اين آيه لباس جزء مصاديق رزق شمرده نشده است .

اين معناى اصلى و لغوى كلمه بود ، ولى بعدها در معناى آن توسعه دادند و هر غذائى را كه به آدمى مى‏رسد ، چه دهنده‏اش معلوم باشد و چه نباشد رزق خواندند ، گويا رزق بخششى است كه به اندازه تلاش و كوشش انسان به او مى‏رسد هر چند كه عطا كننده آن معلوم نباشد ، سپس توسعه ديگرى در معناى آن داده و آنرا شامل هر سودى كه به انسان رسد نموده‏اند هر چند كه غذا نباشد و به اين اعتبار همه مزاياى زندگى اعم از مال و جاه و عشيره و ياوران و جمال و علم و غيره را رزق خواندند .

 در قرآن كريم هم به اين اعتبار آياتى وارد شده مانند آيه« ام تسئلهم خرجا فخراج ربك خير ، و هو خير الرازقين!»(72/مومنون)

و نيز از شعيب حكايت فرموده كه به قوم خود گفت: « يا قوم ا رايتم ان كنت على بينة من ربى و رزقنى منه رزقا حسنا ! » (88/هود)كه مراد وى از رزق حسن نبوت و علم بود و از اين قبيل‏اند آيات مربوطه ديگر .

و آنچه از آيه شريفه :« ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين!»(58/ذاریات) بر مى‏آيد البته با در نظر گرفتن اينكه مقام آن ، مقام حصر است اين است كه اولا رزق به طور حقيقت جز به خدا منسوب نمى‏شود و هر جا به غير او نسبتش دهند از قبيل نسبت عمل خدا به غير خدا دادن است، مانند آيه:« و الله خير الرازقين!» (11/جمعه) كه از آن استفاده مى‏شود رازق بسيار است و خدا بهترين آنان است و نيز مانند آيه :« و ارزقوهم فيها و اكسوهم!» (5/نسا)همانطور كه مى‏بينيم ملك و عزت كه مخصوص ذات خدا است ، به غير خدا هم نسبت داده شده ، به اين اعتبار كه غير او هم به اذن و تمليك او ، ملك و عزت دارند.

و ثانيا استفاده مى‏شود كه آنچه خلق در وجودشان از آن بهره‏مند مى‏شوند رزق ايشان و خدا رازق آن رزق است ، دليل بر اين معنا علاوه بر آيات بسيارى كه در باره رزق ، سخن گفته ، آيات زياد ديگرى است كه دلالت دارد بر اينكه خلق و امر و حكم و مِلك و مشيت و تدبير و خير همه خاص خداى عزوجل است .

و ثالثا بر مى‏آيد كه آنچه انسان در راه حرام مورد بهره‏بردارى قرار مى‏دهد ، رزق خدا نيست و نبايد وسيله معصيت را به خدا نسبت داد ، براى اينكه خود خدا معاصى بندگان را به خود نسبت نداده و تشريع عمل زشت را از خود نفى نموده فرمود :« قل ان الله لا يامر بالفحشاء، ا تقولون على الله ما لا تعلمون!» (28/اعراف)و نيز فرموده : « ان الله يامر بالعدل و الاحسان - تا آنجا كه مى‏فرمايد - و ينهى عن الفحشاء و المنكر!» (90/نحل)و حاشا از خداى سبحان كه از عملى نهى كند و سپس بدان امر نمايد و وسيله انجام آنرا براى معصيت كار فراهم فرمايد .

هيچ منافاتى بين اين دو مطلب نيست كه از سوئى مثلا طعام و شراب حرام به حسب تشريع رزق نباشد و از سوى ديگر به حسب تكوين رزق و آفريده خدا باشد ، براى اينكه خداى تعالى در تكوين ، تكليفى نفرموده( بله اگر فرموده بود خوك خلقت نكنيد ، آنگاه خودش خوك خلق مى‏كرد بين گفتار و كردارش منافات بود و ليكن هر جا كه خدا مردم را از رزقى نهى كرده به حسب تشريع و هر جا رزق را به خود نسبت داده به حسب تكوين است. مترجم.)

در اينجا ممكن است سؤال شود كه وقتى بيانى از خداى تعالى باعث اشتباه فهم‏هاى ساده مى‏شود، چرا از چنين بيانى صرفنظر نمى‏نمائيد؟ پاسخ اين است كه قرآن براى فهم‏هاى ساده به تنهائى نازل نشده، تا به خاطر به اشتباه نيفتادن آنان از بيان معارف حقيقى صرفنظر كند .

آرى قرآن شفا براى همه دلها است، كسى از قرآن متضرر نمى‏شود ، مگر خاسران زيانكار همچنان كه فرمود :« و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين و لا يزيد الظالمين الا خسارا!»(82/اسرا)

علاوه بر اينكه مى‏بينيم خداى سبحان در آيات قرآن كريم دادن ملك به امثال نمرودها و فرعون‏ها و دادن اموال به امثال قارونها را به خدا نسبت داده ، پس اين نيست مگر اينكه همه اين رزقها به اذن خدا است ، خدا اينگونه رزقهاى وسيع را در اختيار نامبردگان قرار مى‏دهد تا امتحانشان نموده و حجت عليه آنان تمام گشته و زمينه بيچارگى و استدراج آنان و مصالحى نظير اين فراهم آيد و همه مى‏دانيم كه اين نسبت‏ها تشريفى است و وقتى نسبت دادن تشريفى به خدا محذورى ندارد ، نسبت دادن تكوينى كه مجالى براى حسن و قبح عقلى در آن نيست ، بطريق اولى و روشن‏تر محذور ندارد .

و از سوى ديگر مى‏بينيم كه خداى تعالى هر چيزى را مخلوق خود و نازل شده از خزائن رحمت خود دانسته ، مثلا مى‏فرمايد :« و ان من شى‏ء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم!»(21/حجر)

و از سوى ديگر مى‏فرمايد : هر چه نزد خدا است خير است:« و ما عند الله خير!» (198/ال عمران)و ما وقتى اين دو آيه و امثال آنها را به يكديگر ضميمه مى‏كنيم ، اين معنا را مى‏فهميم كه هر موجودى در اين عالم به هر چيزى نايل شود و در طول وجودش از هر چيزى برخوردار گردد ، از ناحيه خداى سبحان برخوردار گشته و همان مايه خير او است ، و خدا در اختيارش گذاشته تا از آن بهره‏مند گردد ، همچنان كه آيه شريفه :« الذى احسن كل شى‏ء خلقه!»(7/سجده) و نيز به ضميمه آيه :« ذلكم الله ربكم خالق كل شى‏ء لا اله الا هو !» (102/انعام)به اين نكته اشاره دارد .

و اما اگر بعضى از مواهب الهى براى بعضى از موجودات مايه ضرر است ، شر بودن و ضرر بودن آن امرى نسبى است ، يعنى تنها براى آن موجود شر و مايه ضرر است و براى بقيه موجودات نافع و خير است و نيز براى علل و اسبابش در نظام هستى خير است، همچنان كه آيه شريفه **:« و ما اصابك من سيئة فمن نفسك!» (79/نسا)**

و كوتاه سخن اينكه آنچه خداى تعالى بر خلق خود افاضه مى‏فرمايد خير و مايه انتفاع او است و به حسب انطباق معنا، رزق او به شمار مى‏رود، چون رزق چيزى به جز عطيه‏اى كه مايه انتفاع مرزوق قرار گيرد نمى‏باشد و چه بسا كه آيه شريفه و « رزق ربك خير !» (131/طه)هم اشاره به اين معنا باشد .

از اينجا روشن مى‏شود كه رزق و خير و خلق ، به حسب بيان قرآن از نظر مصداق امورى متساوى النسبه باشند ، يعنى هر چه رزق است ، خير و مخلوق است و هر چه مخلوق است رزق و خير است و هر چه خير است مخلوق و رزق است تنها فرقى كه در بين هست اين است كه رزق مرزوق مى‏خواهد ، تا مرزوقى نباشد كه از رزق ارتزاق كند ، رزق نيز صادق نيست .

پس غذا براى قوه غاذيه رزق است ، چون بدان محتاج است و قوه غاذيه براى يك انسان رزق است ، چون بدان محتاج است و انسان براى پدر و مادرش رزق است چون به او احتياج دارند و نيز انسانيت براى انسانها نعمت است ، چون انسانهائى فرض مى‏شود كه فاقد انسانيتند ، بدين سبب خداى تعالى فرموده :« الذى اعطى كل شى‏ء خلقه!»(50/طه)

اين فرق كلمه رزق با آندو كلمه ديگر بود ، فرقى هم خير با دو كلمه ديگر دارد و آن اين است كه بايد افرادى صاحب اختيار فرض بشوند، تا از بين چند چيز يكى را كه خير خود تشخيص مى‏دهند انتخاب كنند .

پس وقتى مى‏گوئيم غذا براى قوه غاذيه خير است در حقيقت براى قوه غاذيه احتياج به غذا را فرض كرده‏ايم و سپس او غذاى مورد احتياج خود را از ميان همه غذاها انتخاب مى‏كند، البته اگر به چند غذا دست يابد، قوه غاذيه هم كه مى‏گوئيم براى انسان خير و انسان براى او خير است هر دو را محتاج به يكديگر فرض مى‏كنيم.

و اما كلمه خلق و كلمه ايجاد در تحقق معنايش هيچ چيز ثابت و يا فرضى احتياج ندارد، غذا مثلا مخلوق است و خدا آنرا ايجاد كرده، چه كسى باشد آنرا بخورد و يا نباشد ، قوه هاضمه هم مخلوق و خود انسان هم مخلوق است .

و از آنجا كه هر رزقى و هر چيزى خالص براى خدا است ، پس هر چيزى كه او افاضه كند و هر رزقى كه او بدهد عطيه‏اى است بدون عوض و بدون اينكه چيزى در مقابلش گرفته باشد ، براى اينكه هر چيزى در مقابل بخشش خدا فرض شود خود آن مقابل و عوض هم از خدا است ، مثلا اگر عبادت را عوض نعمت‏هاى خدا فرض كنيم ، آن نيز با توفيق خدا و اعضا و جوارحى است كه او براى ما درست كرده ، پس ما حقى بر او پيدا نمى‏كنيم ، تا آن حق عوض نعمت‏هاى او قرار گيرد ، پس احدى نيست كه حقى بر خدا داشته باشد مگر حقى كه خود خدا بر خود لازم شمرده ، همچنان كه در مورد رزق فرموده :« و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها !»(6/هود) اين عهده‏گيرى را كسى بر خدا واجب نكرده ، خود او است كه رزق هر جنبنده‏اى را به عهده گرفته است و نيز فرموده :« فورب السماء و الارض انه لحق مثل ما انكم تنطقون!»(23/ذاریات)

**پس زرق با اينكه بر خدا حق است از آنجا كه حقى است كه خود به عهده گرفته عطيه‏اى است از ناحيه او ، نه اينكه حقى باشد از مرزوق به عهده او .**

از اينجا روشن مى‏گردد كه هر انسانى كه با حرام روزى مى‏خورد ، سهمى و رزقى از حلال دارد ، براى اينكه ساحت مقدس خداى تعالى منزه از آنست كه رزق انسان را حقى ثابت بر عهده خود بكند ، آنگاه از مسير حرام او را روزى دهد و در عين حال او را از خوردن حرام نهى هم بكند و در آخرت عقاب هم بفرمايد .

توضيح اين مطلب به بيانى ديگر اين است كه ، رزق همانطور كه گفتيم عطيه‏اى است الهى و چون چنين است پس رزق رحمتى است از خداى بر خلق و همانطور كه رحمت دو قسم است: اول : رحمت عمومى كه شامل همه خلق مى‏شود ، چه مؤمن و چه كافر ، چه متقى و چه فاجر ، چه انسان و چه غير انسان .

دوم : رحمت خاصه كه در طريق سعادت انسان صرف مى‏شود ، نظير ايمان و تقوا و بهشت ، رزق خدا هم دو قسم است : يكى رزق عمومى كه عطيه عامه الهى است ، و تمامى روزى‏خواران را در بقاى هستى امداد مى‏كند و قسم دوم آن رزق خاص است كه در مجراى حلال واقع مى‏شود .

و همانطور كه رحمت عمومى خدا و رزق عموميش به حكم آيه:

**« و خلق كل شى‏ء فقدره تقديرا!»(2/فرقان)**

 مكتوب و مقدر است ، همچنين رحمت خاصه و رزق خاص او نيز مكتوب و مقدر است و همانطور كه هدايت - كه يكى از رحمت‏هاى خاصه است - مكتوب و مقدر در تشريع است و براى هر انسانى( چه مؤمن و چه كافر) نوشته شده و به همين جهت براى همه ارسال رسل و انزال كتب نموده و فرموده:« و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، ما اريد منهم من رزق و ما اريد ان يطعمون، ان الله هو الرزاق ذو القوة المتين!» و نيز فرموده :« و قضى ربك ان لا تعبدوا الا اياه!» و در نتيجه عبادت كه خود محتاج هدايت خدا است از نظر تشريع مقدر است .

همچنين رزق خاص يعنى رزق از مجراى حلال هم مقدر است ، همچنان كه قرآن فرمود :« قد خسر الذين قتلوا اولادهم سفها بغير علم و حرموا ما رزقهم الله، افتراء على الله، قد ضلوا و ما كانوا مهتدين!»(140/انعام) و نيز فرموده :« و الله فضل بعضكم على بعض فى الرزق، فما الذين فضلوا برادى رزقهم على ما ملكت ايمانهم، فهم فيه سواء!»(71/نحل)

و اين دو آيه بطورى كه ملاحظه مى‏فرمائيد داراى اطلاقى قطعى هستند ، هم شامل كفار مى‏شوند و هم مؤمنين، هم شامل آن كسانى مى‏شوند كه رزق از حلال مى‏خورند و هم آنان كه از حرام .

مطلبى كه در اينجا واجب است بدانيم اين است كه رزق همانطور كه گفتيم به معناى چيزى است كه مورد انتفاع مرزوق قرار بگيرد، قهرا از هر رزقى آن مقدار رزق است كه مورد انتفاع واقع شود ، پس اگر كسى مال بسيارى جمع كرده ، كه به غير از اندكى از آن را نمى‏خورد ، در حقيقت رزقش همان مقدارى است كه مى‏خورد ، بقيه آن رزق او نيست مگر از اين جهت كه بخواهد به كسى بدهد ، كه از اين جهت رزق است و از جهت خوردن رزق نيست .

پس وسعت روزى و تنگى آن ربطى به زيادى مال و اندكى آن ندارد( چه بسيار افراد كه مال بسيار دارند، ولى كم مى‏خورند و چه بسيار افراد كه به عكس آنانند.)

اين بحث يعنى سخن پيرامون مساله رزق تتمه‏اى دارد كه در تفسير آيه : « و ما من دابة فى الارض الا على الله رزقها، و يعلم مستقرها و مستودعها، كل فى كتاب مبين!»(6/هود) در المیزان آمده است.

در اينجا به بحثى كه در باره جمله :« و ترزق من تشاء بغير حساب!» داشتيم برگشته مى‏گوئيم : توصيف رزق به صفت بى‏حسابى ، از اين بابت است كه رزق از ناحيه خداى تعالى بر طبق حال مرزوق صورت مى‏گيرد ، نه عوضى در آن هست و مرزوق نه طلبى از خدا دارد و نه استحقاقى نسبت به رزق ، آنچه مرزوقين دارند حاجت ذاتى و يا زبانى ايشان است ، كه هم ذاتشان ملك خدا است و هم حاجت ذاتشان و هم احتياجاتى كه به زبان درخواست مى‏كنند ، پس داده خدا در مقابل چيزى از بندگان قرار نمى‏گيرد و به همين جهت حسابى در رزق او نيست.

بعضى احتمال داده‏اند اين بى‏حسابى راجع به اندازه‏گيرى رزق باشد و مى‏خواهند بگويند: رزق خدا نسبت به هر كس كه او بخواهد نامحدود است، ليكن اين معنا با آياتى كه صريحا رزق را مقدر مى‏داند نمى‏سازد ، نظير آيه :« انا كل شى‏ء خلقناه بقدر - ما هر چيزى را با اندازه‏گيرى آفريديم!»(49/قمر) و آيه شريفه :« و من يتق الله يجعل له مخرجا و يرزقه من حيث لا يحتسب و من يتوكل على الله فهو حسبه، ان الله بالغ امره قد جعل الله لكل شى‏ء قدرا - و هر كس از خدا پروا كند، خدا برايش راه نجاتى قرار داده، از راهى كه خودش پيش‏بينى نكند روزيش مى‏دهد و هر كه بر خدا توكل كند او وى را كافى است، كه خدا به كار خود مى‏رسد و چگونه چنين نباشد با اينكه براى هر چيزى اندازه‏گيرى دارد!» (2و3/طلاق)

پس رزق هر چند از خداى تعالى عطيه‏اى بدون عوض است و ليكن در عين حال اندازه دارد ، تا چه اندازه‏اى را خواسته باشد.

از دو آيه مورد بحث چند نكته به دست آمد :

اول اينكه مُلك همه‏اش از خدا است ، همچنان كه مِلك هم، همه‏اش از خدا است.

دوم اينكه : آنچه خير در عالم هست به دست او و از ناحيه او است .

و سوم اينكه رزق عطيه‏اى است از ناحيه خدا بدون اينكه بنده استحقاق آنرا داشته باشد و رزق خدا عوض حقى باشد كه بنده بر او دارد .

چهارم اينكه ملك و عزت و هر خير اعتبارى از خيرات اجتماع از قبيل مال و جاه و قوت و شوكت و امثال اينها هر يك به نوبه خود رزقى است كه مرزوق از آن بهره‏مند مى‏شود .

**الميزان ج : 3 ص : 215**